تربیت ارباب کہ پروردۂ آب سحاب سبزہ طین ست و پروردۂ رب ارباب خضرای
این آن از حبوب خاکِ گلزار است و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبَاتُهٗ
بِاِذْنِ رَبِّهٖ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن
تخم برآید و این از بر داشتن علائق آنرا بالای برشاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِیْنَ
یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضٰعِفُ لِمَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ خوشۂ چند از اجناس کدن
این ایشان برگرفتم و سنبلۂ چند از انواع بر ایشان فراچیدم تا توشۂ افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد بتابستان ؛ تا فراغت بود زمستانش ؛
وَفَّقَنَا اللّٰهُ التَّوْفِیْقَ عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ ؛ وَالتَّرَقِّیْ عَلٰی دَارِ السُّرُوْرِ مؤلف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی	باری اخلاق بزرگان را زجان تکرار کن
عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِیْنَ الحق نزول رحمت ست	هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
ای دل بر خوبی احوال شان مشتاق باش	گه زچشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
گر بسی اندر معصیت دارم باهل الله صفا	آن صفا را چارۂ عفو من بدکار کن
مرد آن مردان که لَا خَوْفٌ وَّلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ	بندۂ مملوک آزاد از عذاب نار کن
نیست اهل از من تا اهل تلبیس ست اگر	هم تو بر تشتهری موسی بهیبه کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمۃ اللہ علیہ در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
اشارت نقل کرده ست و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا گشته
است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ اَنْبَاۤءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهٖ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مؤلف راست **مثنوی**

این چند سخن که بار بستم	پیرامن دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی	دیجور ضلال را چراغی

اینها سنبلها چو باز گفتم	بسیار سخن ز خود نهفتم	با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
من روی سخن بتو دارم	بل با دل خویش دم برآرم	بهشتیست که مزارع یقینی	چون سعی و نهم ز خوشه چینی
ور نیز تمتعی بجوئے	نص ست نه خبر نه بهره گوئی	این عاریتی نه جای ما است	کا قوال مشائخ کبار است
این سنبله ایست چند چیده	بر دامن وقت نو رسیده	از خرمنهای اهل عرفان	وز مزرع پاک پاک مردان
دل کرده بفکر نام قابل	این خوشه چند را سنابل	تاریخ کتابتش فتاده	از نصد و شصت و نه زیاده

فهرست کتاب سبع سنابل سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن سنبلهٔ سوم در ترک قناعت و توکل و تبتل سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا سنبلهٔ ششم در حقائق وجد و ظهور آثار معرفت و محبت سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابدست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از سالکان راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهراً و باطناً زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام است لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث با کتاب لقوله علیه الصلوة والسلام اذا رُوِيَ لكم بالحديث فهو إن كان موافقاً بالقرآن فَاقْبَلُوهُ وَإِلَّا فَرُدُّوهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام وصدود دین وتمیز کردن میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل و مفسر وخاص وعام ومحکم ومتشابه پس ایشان حکام دین واعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرع است همچو کتاب واحادیث واما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان وقبول علوم ایشان ومخالفتی ندارند در معانی ورسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی ورسوم دور از اتباع هوا ومنوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هرچه احسن واولی ست گرفته اند قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از اینجاست که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا ومنکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ واز بعضی ایشان پرسیدند آن علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالٰى الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست ودر اصول دین بدعت وضلالت ست وکفر است

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف	کتاب وسنت واجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین هر یک گام	بر افتادی ز راه دین واسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد ومذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است من هفتاد وچند گروه باشد همه رستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت وجماعت بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت وجماعت اند بر این که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی وضدی وندی وشبهی ومثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست ودر واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست واو جسم نیست که جسم مؤلف باشد بدو چیز یا زیاده وجوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی وعرض نیست فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عبارات واشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزه و هرچه در نهان فرود آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادف است در یک معنی و سادات طریقت
و خزنه اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند و بدانسته
آن صفات حق از وجهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود
دیگر نیست که مغایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
وحی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی التحقیق
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتیه
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت است اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و
صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند
که اولیت در عین آخریت و آخریت در عین اولیت ظاهریت در عین باطنیت و باطنیت در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پرسش دران بدعت
است و مذهب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَ لَهُ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَ سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف و خوانده شده است بزبانها

محفوظ است در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست و درین علما و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
تعالی بچشم سر در بهشت و درین مساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
الصلوٰة والسلام ازان خبر داده است واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست برآنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند برآنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۝ ولیکن کاسب بنده
است و برآنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوند است تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیآت او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جمله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند
که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق رض است و بعد از وی عمر رض فاروق است و بعد از وی عثمان رض
ذی النورین است و بعد از وی علی رض مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر رض در بهشت رود و عمر رض در بهشت رود و عثمان رض در بهشت رود
و علی رض در بهشت رود و طلحه رض در بهشت رود و زبیر رض در بهشت رود و سعد رض بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید رض بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن رض بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده رض بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول
و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
او گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر کرا
اقرار نباشد او کافر است و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد و اما ایمانی که با اقرار زبان تحقیق
پذیرد و دران هیچ از زیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و از زیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی شهدا
و دشمنی شهدا استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز است در وقت پیغامبر
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود رخ نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آیندنی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست
بیت عقائد کان ره مردان سنی ست * همه موقوف بر علم لدنی ست * شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست سلیم و جاده ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم با چندین هزار افواج
از اولیا و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات که بر
رفته اعلام و منازل آن تعیین و تبیین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده
و دفع قطاع الطریق را به رفقه جهت همراهی فرستاده اگر هوسی به قدمی بطریقی دیگر دعوت کند باید
که قول او مسموع ندارند و دفع او که جهت نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تلبیس پیدا آرند و عقائد فاسده که خویش در باطن پوشیده واند
و با اهل اسلام بظاهر در آیند و خود را بصورت علمای محقق خلق نمایند و هر جا که مجال تصرف یابند
اعتقاد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در جیب سپر اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق هر دم راه بدعت و ضلالت خوانند و آنچه
و لالان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحه ایشان مغرور باشند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابه شهب ثاقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا اخوانی
دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بعثت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و
تعظیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و او را در عالم
قدرت اصلا و قطعا دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی میشنود بمنتهی آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود معتقد نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت قرآنیست
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهٖ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُکِّرُوا بِهٖ حکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بجه خویش باستادی و از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی

فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

و تفضیل الشیخین و محبة الختنین تری لستی ما لمعطفین یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمترست یعنی نقصانی و تقدم و محبت شیخین با محبت ختنین برابرست یعنی تفاوت نشود و این اعتقد بیان صحیح خواهم گفت انشاء الله تعالی

سوال شده است مثنوی	محبت با این هر چهارت نکو	ز تفضیل شیخین کارت نکو
محبت بهر چار گیر استوار	ولی فضل شیخین مفرط شمار	درست فضل شیخین در دل کم ست
بنای تو در رفض محکم ست	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است	

همه برین عقیده چون شنیده ست و این اجماع در کتب متقدمین و متأخران مذکور و شائع ست فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی	بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بو بکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ و بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول	که من شهر علمم علیم در ست	درست این سخن قول پیغمبرست
بهمین معنی مخدوم شیخ سعدی شیرازی منظوم	نخستین ابو بکر پیر مرید	عمر پنجه پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار	چهارم علی شاه دلدل سوار	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تیسیر الاحکام نوشته است که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برترست و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب ست و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان ست و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج ست و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر تفضیل کند او از روافض ست تا اینجا مین عبارت تیسیر الاحکام ست
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْبَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَلٰكِنْ بِشَيْءٍ وُقِرَ فِيْ قَلْبِهٖ وَلِهٰذَا اَظْهَرَ مِنْ اَحْوَالِهٖ مَا لَمْ يَظْهَرْ مِنْ اَحْوَالِ غَيْرِهٖ چنانکه بعضی احوال او را ذکر کنیم یکی آنکه روزی رسول علیه الصلوٰة والسلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان می‌شود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسید
دید که ابوبکر حاضر است پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته‌ام و تمامی شب بر در شما
منتظر ایستاده مانده‌ام پس این شبّاک دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگ‌تر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد بار دیگر روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَ
رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابوبکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار می‌گریست و چون موجب گریه از وی پرسیدند گفت من
از این آیت بوی فراق می‌شنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت تکمیل دین و تمامی نعمت فرستاده بودند
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگ‌تر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود سیر آمدند
و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی‌خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که پیش من
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابوبکر صدیق بر منبر رفت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این بگفت مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ و این حال نیز از سائر

اصحاب مفقود نبود که ظاهر کنند وایضاً قَاتَلَ اَهْلَ الرِّدَّةِ حَتّٰى حَفِظَ الْاِسْلَامَ وآن چنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و اصلا بشغلی دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسراپای وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نمی خواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و درد این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و جان مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نماییم و حساب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوییم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰٓى اَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آیید و محافظت دین
اسلام بهمتی و بالاکی نمایید جمله اصحاب از قول او مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شیء
عظیم است که در دل وی بزرگتر نهاده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت
نقل است روزیکه ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر باز گفت
و پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر
انگاه فرمود یَا اَبَا بَکْرٍ لَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ فَرْقٌ اِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شیء عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما نیز صد دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود نی بعده این حدیث فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ
اَبِیْ بَکْرٍ بِاِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ وَهٰذَا اِنَّمَا هُوَ مِنْ ذٰلِکَ الشَّیْءِ الَّذِیْ

وقر فی قلبه باز رسول علیه الصلوة والسلام از وی پرسید ما خلقت ایاک فقال لا اعلم
ورسوله جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر
شناسند بود هم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد [illegible] این که [illegible]
است و این چه نسبت و قربست که حق سبحانه از ابوبکر گرفتن نام رسول غیرت می برد [illegible]
اینجا [illegible] بخاطر کسی این نصیب میرسد که عتاب آنست که ای ابوبکر [illegible]
است که رسول را از [illegible] زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا چه او ذکر کردی [illegible]
از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه [illegible]
بر قدر مقام عیان و اهل حیرت بود و گفتن حیرت شد بر وفق مقام خود و چه رسول علیه الصلوة والسلام از وی
ما خلقت ایاک پرسیده بود اگر ما خلقت لنفسک پرسیدی آنگاه جوابی از مقام [illegible]
بود و ادای [illegible] الله [illegible] گفتی [illegible] دیگر از پرده بیرون آوردی [illegible] پس بوبکر [illegible]
آنست که رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل [illegible]
کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت ابوبکر تمامی
جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دوایر قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی [illegible]
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با [illegible]
کسوت دوستان من آرزو کردی ما که ابوبکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان [illegible]
هیچ کدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار [illegible]
اینجا بخاطر نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
با صحبت فقرا و مساکین آرزو کرده است که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی

فی زمرة المساکین و با داود علیه السلام فرمودند یا داود اذا رایت لی طالباً فکن له خادماً
وازینجا فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و فضل طالبان صادق بر
داود علیه السلام مقرر گشت اگر این فقرا فضل سرا رود قائق نکات ترا در عقل نرسد باعتراض سیاد رت
سماوی قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله ازینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند ترکه نردبانش را پایهاست بسیار
ست و اسلام طبقی ست رفیع ترکه ساحتش را تنگناهی بیشمار بیت پا بسیار سوی بام بلند * تو بیکبار
پا چون نهی خرسند * قال الله تعالی وفوق کل ذی علم علیم ○ ولهذا ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله ورسول علیه الصلوة و
(یعنی حقیقت ایمان یا رسول الله)
السلام ازانجا که درجهٔ ایمان ابوبکر بود بوجهی برتر ازان بیان فرمودی و ابوبکر آن روز خود را بدرجهٔ
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لو وزن ایمان ابی بکر مع
ایمان جمیع امتی لرجح و ازین جنس وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خوانم نوشت
و من چه کس باشم که درینجا دخلی کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود و امیر المومنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهور ترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر بمجلس شریف او
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و باین همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که در جهان همچو مصطفی

پیری پیدا شود و مثل همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه کمالیت فضائل شیخین بر ختنین مفرط
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمشابه ایست که اگر جبرئیل امین بشرح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی کج
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجد خویش باید ست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول و استمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل
علیه ست کمتر و ناقص انگاشتن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
(یا گوش نهد متوجه شده ۱۲ فتح الرحمن)
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل سیر رود نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة والسلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده ست یا نه جبرئیل گفت نشده ست شده ست رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که دانایان بعقل و فکر در ان سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست با این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی هیچ نسبت ندارد قال الله تعالی وسع کرسیه السموات
والارض و کرسی با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و با عرش نسبت با وسعت دل خلفای
راشدین همین مختصرست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گم گردد
ایشان را از آن خبر نباشد الله اکبر کبیرا که جبرئیل علیه السلام از اینجا گفت که اگر من فضائل این
قلوب را بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی
اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب [illegible] و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
و فوق کل ذی علم علیم [illegible] قلوب [illegible] فضل [illegible] را بر دیگری [illegible]
و مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد [illegible] ان اکرمکم عند الله اتقاکم [illegible]
من الکوکب [illegible] از اینجا [illegible] فضائل [illegible] فضائل [illegible]
قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه [illegible] که [illegible] علیه الصلوة والسلام از درگاه حق
تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است [illegible]
چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرهم [illegible] شده [illegible] اسرار احکام اجماع کرده [illegible]
است مخصوص در دین اگر مسکین [illegible] زبان احکام و یا سری از آن اسرار بنقل صحیح بر تو رسد [illegible]
دل ایمان آر و شکر حق تعالی بر این نعمت بگذار و [illegible] افراط و تفریط در ورود اسرار [illegible]

اعتقادات جمیل ترگفتیم	در دریای معرفت سفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر در یگانه [illegible] دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هرچه از یمن صحبت رسول علیه الصلوة
والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود
هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر
نیاید و آنکه مقتدای مشایخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده
که ما صب الله في صدري شيئا الا وقد صببته في صدر ابي بكر و باب جمله
اصحاب است و تخصیص ابوبکر جهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث انا مدینة العلم

و علیٌّ بابها تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه
بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت و فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت
این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است
لهذا قال علیه الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و قال ایضا
بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو کنت ابعث لبعثت ان ابا حنیفة نبیا و
هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی پس چون اجماع صحابهٔ انبیا صفت
بر تفضیل شیخین واقع شده مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود و مفضله در اعتقاد خود غلط کرده
است ای فغان صد جان ما فدای نام مرتضی باد و فدای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد و کدام بدبخت
ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان
برده است که نتیجهٔ محبت با مرتضی التفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت است با او
نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد
و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش
با او موافق باشند نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا
از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم
بر مسند خلافت بتغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا ثم حقا اگر
از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر شود و بقدر ارزنی از ایشان تفاوتی و تجاوزی
نباید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن
نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد بشکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام امت
را باقتدای جمله ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانیده
هیژده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید او اصحاب خود را چنین گوید که اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو برخلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرمودهٔ خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی رامی پرورم طرفه احمق است که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده است که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر در کفر و ضلالات در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
همه نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب یابید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه هیچ دین	مطلع انوار و مفتاح الیقین	هرکه زین اجماع در انکار شد
زو خدا و مصطفی بیزار شد	راندهٔ درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ بخشیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفا	آنکه راهش برخلاف سنت است
بر رقابش طوق های لعنت است		

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بود خدا و بر مصطفی فرود آمد ای عجب
جبرئیل علیه السلام که بر جملهٔ انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیاء و المرسلین فرود آورد مگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه و خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق است
که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراما کاتبین
[illegible] * او مداد خود دیگر از قلزم دریا کنند * و اعتقاد این رفضه آنست که جملهٔ اصحاب میدانستند که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ساکت ماند و بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را رشد و هدایت
که خوانند و گمراهان اودیهٔ ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که تواند **قطعه** بفلک بر دو پیشه ور باشند
* زان یکی درزی و دگر جولاه * آن ندوزد مگر قبای ملوک * وین نبافد مگر گلیم سیاه * فافهم
چون می دیدند که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای است بنیاد
مستحکم ست عقاید فاسدهٔ خود می پوشیدند و در هر جای باظهار آن نمی کوشیدند و هر جا که مجال تصرف می
یابند بتخریب قواعد مسلمانی بافساد عقاید ایمانی بنیاد می نهند چنانکه بالا گذشت گاه می گویند وقتیکه ابوبکر
صدیق با بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود گاه می گویند تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان ست نه بواسطهٔ فضائل ایشان گاه بدین حدیث که بصحت رسیده است تمسک کنند
الخلافة بعدی ثلثون سنة وقد تمت بعلی می گویند که در خلافت خلفای دیگر نقصان
بود و خلافت بمرتضی تام و کامل شده لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
با کاملیتی تمام برحق و براصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه الصلوة
والسلام بنوبت نشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت نشستند خاقانی راست **نظم**
هر چار چار حد بنای پیمبری   هر چار چار عنصر ارواح انبیا   بی مهر چار یار درین پنجروزه هم   نتوان خلاص یافت ازین ششدر بلا
و آنکه سلسلهٔ خانوادها بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیراکه تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بمرتضی علی تمام شد ضرورة او حسن
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانوادها پیدا آمد که بمرتضی علی میرسد پس تاخیر مرتضی
در نوبت خلافت سبب رجوع خانوادها گشت و اگر ازین خلفا دیگری متأخر بودی مرجع خانوادها
همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بیهودگیها بسیار دارد و با بعضی از سادات مفضله می گویند
که مرتضی علی جد ماست بدان سبب او را افضل الخلفا می شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

[illegible] ۱۲

ای برادر فضیلت فضل بخششی نه بدست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر دیگری فضل نهند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان توجه دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الفت گرش بگوید گفتن تمام نتواند توافتی از خرد تنگ حوصله دولی که چند اگر فضل شان شنیده اند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لی مع الله ایشان بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان انچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده است مقرر ست هیچ مدرکی و مجتهدی را در انجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که بفکر رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات سفها در فسادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی هست که بدان منقطع میگردند فاما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روا می کنند و درگاه رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل سوم بنویسیم و این بحث را تمام کنیم انشاء الله تعالی **فصل** بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادهٔ ذکر عقائد ایشان حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی ز و در گذرم کفر و ضلالست تمامی چنانکه سیدی مشهدی از ولایت هندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر بچه سبب نماز نگذارد او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مر انجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان (جمع مردک) را ببینید که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست در زیر حکم حق همه اعناق انبیاست فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم در ظن او اگر که علی فارغ

سلمه ابن ... فضل ... بهم ... ۱۲

از غده است ❊ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل را ما میکردم سادات مقام یک مسائله ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی ست
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان آمنی و بیغمی نداشتند و مقام
خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام امنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن نبشتن ضرورت افتاد ❊ بیت ❊ اگر
بینم که نابینا و چاه ست ❊ اگر خاموش بنشینم گناه ست ❊ تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم ❊ مثنوی ❊ حب اولاد نبی حب نبی ست ❊ هر کرا این نسبت نباشد اجنبی ست
❊ سر بسر گر خاص و گر عام اند شان ❊ مستحق حب و اکرام اند شان ❊ و این فقیر نیز از جانب سادات ست
و سخنی که با خویش و با خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود و پس نسبت فرزندی که
ایشان را با رسول ست صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانهٔ عصیان آرند و با اعتماد نسبتی که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از بی‌نیازی ایزد تعالی بی‌پروا شده گویند
سید اگر مرتکب کبائر و منهیات شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش هست و یا بمذهب ترسا
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا بمذهب یهود هر چه از صانع عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و شرب خمر و ارتکاب سائر کبائر نقصانی نشد
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه و وسیلهٔ عصیان

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتبار فضل مرتضی ست و یا باعتبار
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم ان شاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتبار فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذوالجلال تخمش نیز از سیاست
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله شرم این
تهمت سفر گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود و نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

واز هر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا والله لا والله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت ونقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتقاد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند وهرچه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند بلکه
طور مرتضی را از شبهات می رسانند وآنرا محبت وتعظیم میدانند وهم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد وقبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده ودانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب وچها غلغله خواهند برآورد وآنکه گویند که او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده است این خبر
اگر از واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت الله را جل جلاله فضل وشرف وکرامت بر قدر
خوف وهیبت وندامت ست از بس که خوف وهیبت وندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل وشرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
وچندانکه در فضای قربت ونسبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت وحسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند بیت
در هر پیرزن میرو پیمبر + که ای زن رعایت یاد آور + نگه کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدان که شیران شکاری + درین ره خواستند از مور یاری + این خود هست اما تدبیر دفع ضغطه این قدر بس
بودی که حاضران را وصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید در تابوت سنگین کرده بطرفی نهید واین
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم ببندید ومهارش رها کنید و تشییع انبوه نشوید این بظاهر همین تواند
که از مردم مفضله گریخته است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری وخبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ
أَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيعَتَنَا
وَلَيْسُوا مِنْ شِيعَتِنَا لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ وَإِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ
فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ وَأَيْضًا فِي الْبُسْتَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْلِكُ فِيَّ اثْنَانِ مُحِبٌّ

[illegible] ایشان را رافضی گفته شوند چون از ایشان ملاقی شوید پس قتل کنید ایشان را بدرستیکه ایشان مشرک باشند و هم در بستان است که علی کرم الله وجهه فرمود که درمن دو شخص هلاک شوند یکی محبت

مُتَفَرِّقًا وَ مُتَعَنِّتٌ مُفرِطًا کیبسامیت مفرط رافضی ست که او را بر تفضیل علی می نهد و فرزندانش را که سادات اند باعتقاد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد سے کند و مبغض مفرط خارجی ست که او را خلیفهٔ رسول نمیداند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبودیت گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجه جهان خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگی ایستاده بودندی یکی بصورت مرد دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ چیزی از ایشان می کشاید یا مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد از خود غافل ست خود را ضایع میکند مؤلف راست مثنوی گرت روح القدس تا بدر بالا

بود امر تو امر حق تعالے + تو خود را چنین از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود

تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلام کیستی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او نیز بیامد هر دو را پرسید که این قوم شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص بر شما بسته اند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر ما را زبان بودی بر ایشان خاک لعنتها بختندی و اگر پای بودی در غربت گریختندی قطعه نخشبی بازتا چه سنگدل اند +

آنکه معبود خود ز سنگ کنند + بتان را زبان بودی هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند +

مقدم با آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ان

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم محمد و ما ملا و بعضی سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جگرها خون ست که از آن لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبدهٔ خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه سفد سفله چها رنجش و ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دایرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هر کس که داغ خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و ساوات سفد سفله باعتماد فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند ما نکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يخرج في اخر الزمان قوم ينتحلون بشيعتنا وليسوا بشيعتنا لهم نبز يقال لهم الروافضة فاذا لقيتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون ایشان را مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود في بستان الفقيه ابي الليث قال عليه الصلوة والسلام يكون في اخر الزمان قوم يسمون الروافضة يرفضون الاسلام ويلفظونه فاقتلوهم فانهم مشركون ويقال ان هارون الرشيد قتلهم بهذا الحديث وعن عامر الشعبي الرفض سلم الزنادقة فما رايت رافضا الا ورايته زنديقا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع باتکای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لا تتكلي اني بنت رسول الله

لِفَضْلِي اِعْمَلِي اِعْمَلِي پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که باهمه گفت لَا تَتَّكِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ رسول علیه الصلوٰة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِيْ وَاِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَيْشِيًّا و بعد ازان با ازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است يٰنِسَآءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا ۝ مغرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعتها کنند سودی ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرموده بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ٭ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ٭ در محلی که جمله انبیا در مانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند مثنوی دران دم که از فعل پرسند و قول ٭ اولو العزم را تن بلرزد ز هول ٭ بجائی که دهشت خورند انبیا ٭ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پر تو یست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگرنه غلط و خطا ست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را بسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس سره آمدند و در صحبت سادات افتادند و مغلان منکر شدند که در هندوستان

صحیح سید نیست هرچند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات بسیار گفتند که در ولایت ما سادات اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخنی بگزاف میگوید گفتند که را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتندی طلبیدند چون سراپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید در عالم کبریت احمر ست و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش دنیا میسوزد ای برادر کمالات و فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگرچه در ضمایر عرفا و در سراپرده صدیقان نزول می فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگرچه رسول علیه الصلوة و السلام در حق وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل او قفل محکم زده بود و گفت اخترت النار علی العار چنانکه مشهورست نقل ست وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المومنین علی رسول علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت گهی از چنان گوهر خانه چه بوطالبی را کنی سنگ ریز ✽ ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و در روای خود میبرد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در دامن زدن چه بود گفت ملائکه در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سو کنم ردای خود میدادم یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو ✽ خوان ادبار ما مده نه به ✽ گرنه نیکو

نسبت نیک فائده ندهد چنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوة والسلام در حدیث آمد ان الاعرابی
سأل النبی صلی الله علیه وسلم این ابی فقال ابوک فی النار فعرف الکراهة
فی وجهه فقال ابوک وابی وابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس الله سره
در مجمع السلوک نوشته که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المؤمنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی است هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم بر در برفلان شعب یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را ندا کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی برفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشاندند
برخاستند گفتم شما را آنچه من میگفتم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نوشته حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه موروث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان موروث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند بنسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

ازدو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسائله که تو میگوئی یعنی سادات را با حسد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را خللی نیست این مسائله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی برسلامتی ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید برسلامتی ایمان تو دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسائله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما فهمیدم اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا جان خواهند کشت اگر شما محافظت ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تغافل کردند که او هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید یقین داند که فروغ شمع انساب در گردباد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تندباد ضلالت و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت ...

[illegible]

ازینست ناید و هست نور علی نور در حق شما مسلم آید بیت پسر نوح بد پدر نور است مشهور * چه گویم چون
بود نور علی نور * خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
پدید آرد اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت برساند حکومت بیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد در آستی راه نما راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت
فنا الله یسا بیتا جدل مکن نظم ز نار نور شود گاه نار از نور است * خلیل از آزر و کنعان ز نوح مفطور است
ز عقل نقل چه حکم آید ازان که فرع همی است * بشان می چه فزاید که اصلش انگور است * ازینجا باید دانست
که جمله اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت
او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشته وَاخْتَلَفَ الْاَقْوَالُ فِی اَهْلِ الْبَیْتِ
وَالْاَوْلٰی اَنْ یُقَالَ هُمْ اَوْلَادُهُ وَاَزْوَاجُهُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ مِنْهُمْ وَعَلِیٌّ رَضِیَ
اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ مِنْهُمْ ازینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیٌّ مِنْهُمْ برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس همه اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین اَیْضًا فِی فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنَّ
الْمُضَافَ اِلَیْهِمْ هُوَ الَّذِیْ یَتْبَعُهُمْ فَمَا یُضِیْفُوْنَ اِلٰی اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَهٗ حُکْمُ
الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِیْسِ وَفِیْهِ اَیْضًا رُوِیَ اَنَّهٗ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُکَ

هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم فقال صلی الله علیه وسلم علی و فاطمة و ابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بمزید التعظیم حصر مزید تعظیم و مودت هم برین چار کرده بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت و اگر سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری انتفا و قوله تعالی انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر نداند که قیاس را اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورده و فرمود که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران دیگر قیاس چگونه درست آید آری برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او در ارتکاب فاحشهٔ مبینه تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را به دو چند عذاب تهدید نمود و آن هم از کمالیت فضل و شرف اوست بر سائر انبیا علیهم السلام قوله تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا ○ و کلمه و کان ذلک علی الله یسیرا تصریح رد ظن آن فضولان ست که این امر از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد و رای ازواج رسول کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب است نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانهٔ جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این تا اهانت ازواج و اختلاط

درجات ایشان ست بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوة
والسلام هر چند از حسب و نسب و طهارت پاکیزه تر بودند و آبا بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هر چند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمه خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین ست و ترا دعوی
بر خیریت خاتمه خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده ست که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را به دوزخ خوف من بحدیست که دانم آنکس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر رض از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَکَرَنِي رَسُولُ اللّٰهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ وگاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت
رسیده خوف و هیبت ایشان را زیاده تر می شدی از تدبر يَوْمَ لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمه خود دعوی میکنی و بپیش مردم غوغا می برآری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمه ترا هیچکس غصب نکرده ست و غلب نگرفته ست با مردم
چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست که
کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را مبهم حکم کرده ست خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چندین صد سال در حق فرزند خود کوششها نمود
و اهتمام بلیغ می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام با سامی پدر خود سعیها
و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی علیه السلام با که سالها

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تأیید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها فرمود سفید و سود مند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ؛ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ؛ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از وی اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی ما زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکا بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مأمور گشته است بامر وَأَنْذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران‌تر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنْذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ وقربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزَّکوٰةَ وَاَطِعْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهٗ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا بعضی از رفضه آیت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللهُ الی آخره را از آیت اولی مقطوع دانند فی تفسیر الزاهدی قَالَ بَعْضُهُمْ اِنَّ هٰذِهِ الْاٰیَةَ مَقْطُوْعَةٌ عَنِ الْاُوْلٰی لِاَنَّ الْاٰیَةَ الْاُوْلٰی فِیْ اَزْوَاجِ النَّبِیِّ وَهٰذِهٖ فِیْ اَهْلِ بَیْتِهٖ وَهُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ و علمای مذهب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دانند زیرا که ازواج او هم اهل بیت اند و دیگران بعضی داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس زهی ایشان همان که اطاعت خدا و رسول باشند و تقصیری ننمایند که آن از کفر و شرک عوام اندر است مولف راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سربسر ذرهٔ عصیان ز کفر آید بتر
باز یک ذره عبادت زین گروه نزد حق باشد چو کوه
طاعت و عصیان این خیر الرجال هر دو را ثقلی ست افزون از جبال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب

اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ ای برادر طاعات و عبادات خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را چندانکه ثقیل و عظیم بیند خفیف و حقیر بود کَانَ عَلٰی خَدَّیْ عُمَرَ خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنَ الْبُکَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریهٔ معصیت ست بلکه گریهٔ معرفت ست که سراپا وجود خود را ناقص و معیوب بینند که وُجُوْدُکَ ذَنْبٌ وَلَا یُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ و چندانکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را آب گریهٔ ندامت نشوید در هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه توانه هست اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بیفرمانی مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه ست زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر جان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بیفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر وی

طرفة العینی مکن آورده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود و آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید

با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود

نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست مثنوی کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی راست عاقبت مبهم | خوف و خشیت از آن الهی نکند | حکم بالقطع بر کسی نکند | گر مطیع است بنده گر عاصی
با که عاصی است سید و قریشی | گرچه فرزند سید الابرار | کان بجنت برند و این در نار | لیک ستر اطاعت و عصیان
سد بجلباب علم غیب نهان | تا چه کس را نده حکمت ازلش | با که را خوانده للظلم پرسش | راه دین زد و پاست خوف و رجا
نتوان رفت راه جز دو پا | ظرف ایمان تمام خوف و رجاست | هست مظروف تا که ظرف بجاست | گر رجا بر ورع خوف بلی
ظرف بشکستی از سیاه دلی | ظرف بشکست قوت مظروف | نبود نیک جز بصبر و خوف | هر که را خوف نیست در کفر است
هیچ او جا که سر بسر کفر است | دین ار جانبود [illegible] | گر تو هی پرورش بعقل [illegible] | هر زبان کافر است ناچیزان

بشنو از شرح حالت ایشان

ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام

فخر و مباهات نکنید که انساب برای تعارف دنیاست و کرامت آخرت بتقوی است فقط قوله تعالی

یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُم مِّن ذَکَرٍ وَأُنثَیٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ

عِندَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ پس ثبوت کرامت در حق بتقوی است نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال

علیه الصلوة والسلام لو کان فی بلدی ولدی والناس اتقی منه فلیس منی و قوله تعالی

إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ ○ حصر قبول بر تقوی کرد نه بنسبت و سیادت و قوله تعالی

وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَیٰ توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و

قوله تعالی إِنْ أَوْلِیَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی با بنده منحصر بتقوی است نه

انساب در رسالهٔ گفت هذا النظم و غیره شیئ احصروا لی سال المستئله

ابلیس و بلعام و برصیصا حال سالایهم و کل ما بهم لما اهملوا التقوی و هو

الهوی کیف سقطوا عن درجاتهم شعر لو کان فی العلم من دون التقی شرف

لکان اشرف خلق الله ابلیس + ورسول فرمود صلی الله علیه وسلم آل کل مؤمن تقی و
گفت آل کل اولادی ثم الآل تستعمل علی ثلثة اوجه یاد کرده شود آل و مراد به نفس آنکس
قال الله تعالی وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون و یاد کرده شود و مراد به قرابة او
قال الله تعالی وقال رجل مؤمن من آل فرعون وهو ابن عم فرعون و یاد کرده شود
و مراد به اهل ملته کما سئل النبی علیه الصلوة والسلام من آلک فقال آل
کل مؤمن تقی وهذا حجة علی الرافضة لانهم یقولون آل محمد علی واولاده و
بدانکه آل رسول علیه الصلوة والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکه اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی الله عنه و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم الله وجهه دوم نسبی
که هر مومن متقی آل رسول ست صلی الله علیه وسلم پس در آل النبی بجهت نجات آخرت تقوی
و طهارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست قوله تعالی والعاقبة للمتقین
و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یهد الله
فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا

رباعی گه رشک فرشته ز پاکی ما + گه خنده زند دیو ز بیباکی ما + ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت بر این چستی و چالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن

بدانکه پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن چنانکه پیران
طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه تلقین
کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آتکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه
فانتهوا و اصل این متابعت آنست که صحابهٔ کرام با رسول علیه الصلوة والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و نیز خداوند تعالی عز وجل فرمود که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو
کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسید بحقیقت آن دست من

چنانکه فرمود عز وجل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده و دوم دست را نائب دست خدا کرده و فرمود هٰذِهِ
يَدُ اللّٰهِ وَهٰذِهِ يَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالب صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و بنیانی ست مرصوص که
هیچ منکری را دران مجال انکار نیست آری برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی
هیچ حصر نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه
گنبد افلاک پر صدا ست + کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت + داؤد طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابو حنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه
پارهٔ مال از خاصهٔ کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان + شدن تقصیر را عذر خواهان + مریدی عهد توبه بستن آمد

ز اخلاق ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وزان پس جمله اصحاب کبارش
وز آنجا تا بعهد ما رسیده
شده فرضیتش بر خاص و عام
جمیعاً گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روزه استغفار گفتی
تفاوتها بمقدار مقام است
که دارد صحت اسناد توبه
نهد بر هر یک از توبه اسامی
چرا تا چند خواهی بود بی پیر
که راه دین زده است از مکر تلبیس
سبک تر بیعت پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فاسئلوا خوان (سوال کنید ۱۲)
مریدی شد حصار دین و ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشستست
نه بر عقبای جهال فضولست
زنان هم بیعتی کردند بی زول
در اطراف جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از چه بیمه
بر و لازم تر است این کار کردن
بسبحین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه (بر راه انتظار ۱۲)
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
تر اهر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجود ما گناه است
غم ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین است
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیت توبوا الی الله
دگر کس ظن برد کین فرض جا زم
وزان ظن بد استغفار کردن
وجوب توبه چون بر خاص و عام است
بر و خود را بمرد توبه بسپار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقود ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت است ابلیس
نشاید خورد از آب و طعامی
وسیله خود به نص وابتغوا خوان (تلاش کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه است

تمایت ما فی الباب حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مهمل و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اعتبار دقائق مریدی اثری هیچکس در ینوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و دُرد آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود جهد کند که با عنقا (ریح نباتات ۱۲) قیر نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورت

یعنی بیعت ... قبول کن ۱۲

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن و انس بود و چندین هزار مریدان صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی نمیدانم که در جهان مرا مریدی باشد که پیشش بیکند از کار چه گفتم و در آفتاب آ و یزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی گرده بودند قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی نرسانند او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد و در کمالیت معرفت و سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صدبار ٭ یکبار مراد در کنارت ناید ٭ و حمد او تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش گردانند و از انچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت کمل یافت دیگران را بمتابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ و بار جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان (علما وارث انبیا ستند ۱۲) در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز بشتی میکنند شرائطی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری یکی آنست که پیر سالک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست که پیر داعی حق شریعت باقاعده

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست واین هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح ست مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جاها خلط وخبط گشته است نوعی از ان آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
ویا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد ومردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزند مرا بپوشانید واو را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر
رامی پوشانند واو را بجای پدر می نشانند واز صحت وغیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد واو بی رخصت واجازت پدر پیر میشود وهمه ضلالت در ضلالت ست چه اگرچه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت واجازت پدر ست نه مجرد خرقهٔ پدر
مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت ✤ در طریقت اجازت سلف ست ✤ بدغل
سکهٔ بهره مزن ✤ کان ره کاسدان ناخلف ست ✤ نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد وبی رخصت واجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند وخلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب وغوث پیوند درست کردیم وانابت آوردیم
سر بسر گمراهی ست ومیگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را خود برهم زده اند وقصهٔ مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان ومرهم دل ریشان
ومحب الفقرا بودی واکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد وایشان بدو التفات نمیکردند
ودر درون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود ودر
درون حویلی شاه مدار بود وکسی تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
ویک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکنند وبا بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت وبازگشت آن جوگی

کارها کرد که در اندام قادرشاه جا بجا داغهای سفید افتادند قادرشاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و نعره زدند که قادرشاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت هیچ تخفیفی نرسانیده
است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن نمی باید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیدم
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
روا ندارم شاه مدار گفتند پس با شما سوختیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شما را گمراه کردم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی نداده ام
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان از سبب
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده مارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز مرید گردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز هم
را از مریدیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر هم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد سنگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹھی آسوده
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و مارا
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیارے
با شیخ محمد سنگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
راضی نمی بودند پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و هیجان
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از
شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و سهل انگار نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن
بگرداند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان
نگاه دارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید آن درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که
یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا بحجت گویند که پیر ما این چنین کار
کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه بستی را دید

که در راه معرفت و در هر قدمی سیلر زید گفت قدم استوار دار تا نلغزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلغزد
اگر پای من بلغزد مستی باشم منفرد و اگر پای تو بلغزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت سه آمد اصل شرع ای مومن صاف *
کتاب و سنت و اجماع اسلاف قیاس الراسخون فی العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام برافتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را باین هر سه شرائط
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد اما در طریقت
شرائط پیری بسیارست از انجمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ نا وجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی * و از همه بد رستی اگر راستی * راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار * شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بر وفای زمانه کیسه مدوز *
گنج نهش بخرج روز بروز * و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد
به نیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

[illegible]

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که چشم عزت در خود و صلاح
ننگرد و صفت خودبینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بر مقام اخلاص بیت اگر خواهی
که گردی بندهٔ خاص ٭ مهیا شو برای صدق و اخلاص ٭ شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان
حریص نبود اگر کسی بصدق بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند وگرنه فارغ البال در عبادت حق
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمر است ضائع نگرداند پیغامبران را صلوات الله علیهم
اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند
و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقهٔ درویشان
جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه برو حرام شرط نهم ترک ذنوب و
معاصی است باید که از ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بر خود لازم
شمارد شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
از بت پرستان نیز صادر شود و ازینجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة مثنوی ابله است آنکه میپرد
نی پی کشف و کرامت میپرم ٭ هر که او از کشف خود گوید سخن ٭ کشف او را کشف کن بر هر زن ٭ وانکه دارد از کرامتها لاف
چون سگی باشد که گوید عاف عاف ٭ ور شد از نیکی بعالم شهره ٭ او بخوش رنگی بود خرمهره ٭ بدانکه آن ده شرائط
داخل درین ده شرائط است فاما شرائط پیری نامحصور است برین شرائط که بیان کردیم مختصر نمودیم
اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد بپیوند ثابت با او بصدق ارادت و
اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید زیاده بود کار او درین زیاده گشاید که پیر حق
خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهاده اند یکی کاغذی که اسماء
پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد چنانکه بیعت
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک تحت الشجرة بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در
ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشتست که کلاه اصل از حضرت ربوبیت جل جلاله

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لائق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه داخل سر ست
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در برادری
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند شیخ ابی
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بهر شهر که
و مقامی که میرسیدند از علما و مشائخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال را گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها را در شهادت متفق و
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیز بسته بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر است و قصر و حلق خاصهٔ مردان است و نیز زنان را وقت انابت دست بر دست نمیهند فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بمشافهه گویند روا باشد وَفِي الْمِقْرَاضِ اِخْتِلَافٌ التَّابِعِيْنَ وَالسَّلَفِ قَالَ بَعْضُهُمْ اَلْمِقْرَاضُ مِنَ الْخَشَبِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ الْحَجَرِ الْاَبْيَضِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ الْحَدِيْدِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُتَّخَذُ مِنَ النُّحَاسِ رُوِيَ عَنْ سُهَيْلِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ التُّسْتَرِيِّ رَحِمَهُ اللّٰهُ اَنَّهُ قَالَ اِتَّفَقَ اَهْلُ الطَّبَقَاتِ وَالتَّابِعُوْنَ مِنْ جَمِيْعِ الْبِلَادِ اَنْ يُتَّخَذَ الْمِقْرَاضُ مِنَ الْحَدِيْدِ وَالنُّحَاسِ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اَلْمُرِيْدُ لَا يَكُوْنُ مُرِيْدًا مَا لَمْ يَاْخُذِ الْمُرَادُ مِنْ اَشْعَارِ رَاْسِهٖ وَمَسْاَلَةُ الْمِقْرَاضِ بَيْنَ اَهْلِ الطَّبَقَاتِ مُخْتَلِفَةٌ قَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ سُنَّةِ الْاَنْبِيَاءِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ وَقِصَّتُهٗ مَا رُوِيَ عَنْ اٰدَمَ الصَّفِيِّ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اَنَّهٗ رَاٰى يَوْمًا شِيْثًا فَدَعَاهُ وَقَالَ يَا بُنَيَّ اَيَّ حِرْفَةٍ تَخْتَارُ قَالَ الْجُلُوْسُ فِي الْبَيْتِ مَعَ ذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْاِجْتِنَابُ عَنْ غَيْرِهٖ فَتَفَكَّرَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ اَمْرِهٖ فَجَاءَ جِبْرَئِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ يَا اٰدَمُ اَلشِّيْثُ صُوْفِيٌّ وَظَهَرَ التَّصَوُّفُ عَنْ شِيْثٍ فَاتَّخَذَ مِقْرَاضًا وَكُلُّ مَنْ دَخَلَ فِيْ اِرَادَتِهٖ اَخَذَ مِنْ ذٰلِكَ الْمِقْرَاضِ شَعْرًا مِنْ نَاصِيَتِهٖ ثَلَاثًا اَوْ اَرْبَعًا وَقَالَ بَعْضُهُمْ اَهْلُ التَّصَوُّفِ اِبْرَاهِيْمُ الْخَلِيْلُ صَلٰوةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَكَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهٖ وَقَالَ بَعْضُهُمْ اَهْلُ التَّصَوُّفِ عَلِيُّ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَكَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهٖ رُوِيَ اَنَّ كَيْفِيَّةَ الْمِقْرَاضِ كَانَتْ مُشْكِلَةً بَيْنَ التَّابِعِيْنَ وَاَهْلِ الطَّبَقَاتِ فَقَالَ سُهَيْلُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ التُّسْتَرِيُّ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُمَا مَنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِاَحْكَامِ الْمِقْرَاضِ فَقَدْ ضَلَّ وَاَضَلَّ از ذوالنون مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از کدام وسیت همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله است و مقراض هم از و مرویست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالی والمقراض من سنّة السّیّد النّبیّ علیه السّلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
است آنست که ابراهیم را علیه السلام در منجنیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت بود
وقال الجنید رحمه الله لا یحلّ لاحد اخذ المقراض الّذی یدّخر درهمًا فی الکیس
وقال علیّ رضی الله عنه شرّ النّاس ومضلّ النّاس من همّ بالدّنیا ویاخذ المقراض
سئل عنه کرّم الله وجهه من صاحب الدّنیا قال الّذی یطلبها اکثر من الکفاف
امام حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
سه تار موی تراشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیه راندن است باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد و بعد از آن یک موی از
راستای ناصیه بستاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه سر
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری است از اسرار الهی جلت قدرته و هیچکس بدین
سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق است میان بنده و مولی لیس
انداز و هر کسی نباشد که دست گیرد مؤلف راست نظم ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم ما راست زین کلاه کلاه گوشه فلک و از شهر هر دو کون پناهی گرفته ایم
ماییم و آستانه پیر و سر نیاز انکار این عقیده گناهی گرفته ایم حق یکی ست پیر پرست خدا پرست
بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم ما را بس است پیر خدا و رسول را زین یافت وجاهت جا گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوع است رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هر چه پیر فرموده است بران ثابت ماند و هر چه نهی کرده است از آن
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزند و پیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را محلوق کند و خرقه پوشاند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت بنشاند
و مجاهده و ریاضت فرماید و به تربیت پیر خود دگرداند و محلوق کردن و خرقه پوشانیدن ذکر و

فرمودن و درخلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر صوفی گفتم
چرا تراشی سر ٭ جواب داد که این امتحان اهل صفاست ٭ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد ٭ کسی
که از سر مو بر نمیتواند خاست ٭ در هدایة السعداء از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِيَرِهِمْ اَوْلٰی وَاَحْسَنُ در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است پنج محلوق را نمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بهر موئے
فرشته بیافرینند تا قیام قیامت وی را استغفار گویند وَرُوِيَ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ
اللهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و اینجا مؤلف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست و مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصًا مخلصًا لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
شیخت و نه بنیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله و نهادن طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز ست نقل ست از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی به شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بجا است این قدم بسیار

وبرکت مخالطت او با ایشان ونظر کردن او بر ایشان وبر احوال ایشان اثری تمام روی نماید ودر
اعمال ایشان درآید وباشد که خداوند تعالی اورا یکی از ایشان گرداند وچون طالب صادق سکهٔ
حلق وخرقه از عنایت پیری ومرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین وسعادت کونین
خود داند ووسوسهٔ فکر فضول خود در باقی کند واز این سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت او است وگرنه من لیاقت این سکه ندارم وبدین خیال موی بر سر باز گذارد
وخرقه را برود به تبرک نگاه دارد وخود لباسی دگر درآید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَىٰ جَلِيسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دیدن
نیز کمال سعادت باشد فکری برصوابست ومفتاح خیریت وفتح بابست لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
مولف راست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار ٭ مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار ٭ گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامهٔ مشیخت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکهٔ ابرار صعب ترست از دار بلکه اشد ست از نار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری ویک فکری بس ست وآن ذکر
کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه ست که کل انواع ذکر درین کلمه داخل ست ومراقبه خداوند تعالی را حاضر وناظر
دانستن وبر حرکات جوارح ومکنونات دل مطلع یافتن ست ثابت شده است نزدیک ائمهٔ طریقت
وسادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نزدیکی
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی بس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند واز من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت ومرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
کرت بگفت ورسول علیه الصلوة والسلام بشنید ومرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
واز وی بخواجه عبد الواحد زید رسید واز وی بخواجه فضیل عیاض رسید واز وی بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

واز وبخواجہ حذیفہ مرعشی رسید واز وبخواجہ ہبیرہ بصری رسید واز وبخواجہ علو دینوری رسید واز وبخواجہ
ابو اسحاق شامی رسید واز وبخواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ رسید واز وبخواجہ ناصر الدین محمد
ابی احمد چشتی رسید واز وبخواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید واز وبخواجہ قطب الدین مودود
یوسف چشتی رسید واز وبخواجہ حاجی شریف زندنی رسید واز وبخواجہ عثمان ہارونی رسید واز و
بخواجہ معین الحق والدین حسن سجزی رسید واز وبخواجہ قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز و
یعنی منسوب بہ سیستان ۱۲
بخواجہ فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودھنی رسید واز وبخواجہ نظام الحق والدین محمد بن احمد
بداؤنی رسید واز وبخواجہ نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودہی رسید واز وبمخدوم جہانیان
رسید وحضرت مخدوم جہانیان را ازبسیار جا بہار رسیدہ بود واز وبمیر سید راجو قتال رسید واز و
بمخدوم شیخ سارنگ رسید ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافتہ بودند
ومخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جہانیان سید جلال گرفتہ بودند ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافتہ بودند ومخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند ومرید
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودہی وخلافت از مخدوم جہانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ
بمخدوم شیخ مینا رسید واز وبمخدوم شیخ سعد بدہن رسید واز وبمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف بہ
شیخ صفی رسید واز وبمخدوم شیخ حسین محمد بن اسرائیل رسید واز وبفقیر مؤلف این رسالہ رسید
وبعضی فوائد ذکر وآثار آن بیشتر نبشتہ شود انشاء اللہ تعالی اما الخلوۃ خلوت باید کہ از چہل روز کمتر
نبود کہ چہل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیہ السلام را چہل روز خمیر کردند قال علیہ الصلوۃ
والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰہِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَہَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَۃِ مِنْ قَلْبِہٖ عَلٰی[1]
لِسَانِہٖ نقل ست کہ خواجہ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس اللہ روحہ شیخ نصیر الدین
محمود را قدس اللہ روحہ فرمودند کہ شما چلۂ چشتیانہ بکشید الشان از بعضے یاران تفتیش کردند
کہ چلۂ چشتیانہ چہ باشد گفتند پس بواری نشستہ باشید وبدانکہ در تمام سال پنج چلہ از پیغمبران علیہم السلام
مروی ست چلۂ مہتر آدم وعیسی علیہما السلام از بستم ماہ جمادی الآخرہ تا تمامی ماہ رجب چلۂ مہتر ابراہیم

[1] یعنی ہر کہ برای خدا چہل روز خالص گرداند چشمہای حکمت از دل او بر زبانش جاری شود ۱۲

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چلهٔ مهتر یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چلهٔ مهتر موسیٰ علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحیٰ چلهٔ حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال و شرائط اربعین انچه مهمات ست تبرک یکی ازین مقصود کلی بر نباید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ كُنْ لِيْ كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِيْ مَحَبَّتَكَ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حُبَّكَ فِيْ شُغْلِيْ وَاجْذِبْنِيْ بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُخْلِصِيْنَ اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْ نَفْسِيْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيْسَ مَنْ لَا اَنِيْسَ لَهٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِيْ فَرْدًا وَّاَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالاً لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ كُنْ لِيْ اَنِيْسًا فِيْ خَلْوَتِيْ وَمُعِيْنًا فِيْ وَحْدَتِيْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِيْ خَلْوَتِيْ هٰذِهٖ مُوْجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِيْ فِيْهِ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُبِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْاَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِيْ اَنْ اَتَّبِعَ الْهَوٰى اَللّٰهُمَّ اكْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَيْنِيْ وَارْفَعِ الْغَيْنَ عَنْ قَلْبِيْ حَتّٰى اُشَاهِدَ جَمَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاه بذکر ذات با ملاحظه و مفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین هشت شرط است اول تنها بودن در خلوتخانه و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر زانو نهادن و نیت غسل مرده کردن و خلوتخانه را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن و خلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فرو هشته تا هیچ روشنی در وی در نیاید و آوازی بگوش نرسد که حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن که هرگاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق متوحش گردد بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام و مستدام ذکر
ست کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ هم اشارت بدوام ذکرست
چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی ازان بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود و از قبول نقوش غیب
و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت و کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ
الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنهٔ دل
گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کردهٔ عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
عزت ست و پرورده عالم غیب فیوضات فضل الٰهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی بمرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و گشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرد طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود شیخ فتحی او را بجائی نتواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ درو ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار سیرفت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندریست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت برو نگریست بهمین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه برو مکشوف شد قلندر برقص درآمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی این فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
است اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد **فصل** مرید حقیقی که در ارادت صادق است باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه
الصَّلوٰة والسَّلام اَلَا اُخبِرُکُم بِاَحَبِّکُم اِلَیَّ وَاَقرَبِکُم مِنِّی مَجلِساً یَومَ القِیٰمَةِ قَالُوا
بَلیٰ قَالَ اَحسَنُکُم اَخلَاقاً اَلمُوَطَّؤُنَ اَکنَافاً اَلَّذِینَ یَألَفُونَ وَیُؤلَفُونَ وَمِن اَخلَاقِهِم
الرَّأفَةُ وَالمَحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالاِغمَاضُ وَالسَّترُ وَال [illegible] وَالبَشَاشَةُ
وَالحِلمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِیحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَ [illegible]

والمداراة والایثار والخدمة والالفة والبشاشة والكرم والفتوة وبذل الجاه و
المروة والمودة والتودد والعفو والصفح والسخاء والجود والوفاء والحياء والتلطف و
البشر وطلاقة الوجه والسكينة والوقار والدعاء والثناء وحسن الظن وتصغير النفس
وتوقير الاخوان وتبجيل المشايخ والترحم على الصغير والكبير واستصغار ما منه واستعظام
ما الیه واخلاق اهل تصوف انیست نه آنکه مدعیان گفته اند که ایشان طمع را زیارت نام کرده اند
و بی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطح نام نهند یعنی بفراخ زبانی و بیباکی
چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع هوا را ابتلا گویند و بد خلقی را صلابت گویند
و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و دین
از راه و روش اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی
در عبادات و اولین مقامات انتباه است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از ان توبه
است و آن رجوع کردن است بحق سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
از ان انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه رهبت است از حق
و انابت رغبت است بحق بعد از ان ورع است و آن ترک چیزیست که در حلیت او شبهه باشد
بعد از ان محاسبه نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
بعد از ان ارادت است و آن دوام کد است در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از ان زهد است
و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن از ان و از شهوات آن بعد از ان فقر است و آن عدم
املاک است و خالی داشتن دل است از هرچه در دست نباشد بعد از ان صدق است و آن برابر
است در ظاهر و باطن بعد از ان تصبر است و آن برداشتن است نفس را بر مکاره و تجرع تلخیها بعد
از ان صبر است و آن ترک شکایت است بعد از ان رضاست و آن لذت گرفتن است به بلا
بعد از ان اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد
از ان توکل است بر خدا و آن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او

اما الاحوال فانها معاملات القلوب وهي ما يحل بها من صفاء الاذكار قال الجنيد الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم فمن ذلك المراقبة وهي النظر بصفاء اليقين الى المغيبات ثم القرب وهو جمع الهمم بين يدي الله تعالى عما سواه ثم المحبة وهي موافقة المحبوب في محبوبه ومكروهه ثم الرجاء وهو تصديق الحق فيما وعد ثم الخوف وهي مطالعة القلوب بسطوات الله ونقماته ثم الحياء وهو حصر القلب عن الانبساط ثم الشوق وهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب ثم الانس وهو السكون الى الله تعالى والاستكانة في جميع الامور ثم الطمانينة وهي السكون الى الله تعالى تحت مجاري الاقدار ثم اليقين وهو التصديق مع ارتفاع الشك ثم المشاهدة وهي فصل بين رؤية اليقين ورؤية العيان لقوله صلى الله عليه وسلم اعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك وهو آخر الاحوال پس مرید صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال و را بتدریج حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم تكون فوائح ولوائح ومنائح تخفوا العبارة عنها وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکرگنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم بنیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت است و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر دهلی است و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و آورده اند که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند اول طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم شیخ فرید تا دیری دستها می شستند چنانکه آب مشربه بتمام ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آوردند چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها تمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کرده مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کهنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکنند و او زاد در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ محو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بوده و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد ازان ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظه
پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه
معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان
حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پایهٔ سعادت
ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند ورای آن کدام مهم و کدام کار در
حق ایشان معطل و موقوف مانده بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیک بختان
را در نزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
صد مقام ست چون سالک راست رفتار قدم بهفدهمی مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات
دست میدهد و هشتاد و سه مقام ازین مقامات او را در پیش ست که تا حاصل نکرده است

کارش معطل ست امداد تربیت پیری و مرشدی او در کار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد از آن موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در پیروی او بگشاید و بر سر حد انتها راه نماید
و اشارات این آیت بشنو لَهُم مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ
وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالَى أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ
لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ بیت از جمالش بر جمالش پرده است + محرم آنجا چند جانی بیش نیست + نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی که بخت
است فرید [illegible] از اینجا سلطان المشائخ فرمود بیت پیر ما پیر ست مولانا فرید + هیچ او در خلق
مولانا فرید + و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت بیت بودی اگر نبوت بعد از نبی ا
گفتی تمام خلق مر او را پیمبر ست + مریدان صادق را حلاوت ایمان در یاد کرد پیران خود ست
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست همان لذت در گرفتن
نام پیر است مؤلف راست مثنوی پیر مرید صادق را [illegible] بهشت ست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند + قصهٔ شان جاه و برجالش کند + حکایت وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده [illegible] سالها گذشت که هیچ خبر از و
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شد مخدوم [illegible] آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را [illegible] یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم [illegible] گفت
که مادر تو بجهت تو نگران ست ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چندین راه رفتن بر من دشوار ست شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بستم شیخ فرمود چشم
بکشا که بخانه رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانه [illegible] شیخ فرید حاصل کن
او همراه مادر بیامد و پای بوس مخدوم حاصل کرد [illegible] از خدمت مادر جدا نشوی

بود و انگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با در خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد

حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن بمقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بوده روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند شیخ باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال رسید شیخ جمال جامهٔ خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهرزاده بر مخدوم شیخ فرید آمده ماجرا بگفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامهٔ خلافت بستاند فرید او را باز دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شده اند که از صحبت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال ما در نهانست بیت ناشناسی که خرقه در بر کرد ❊ جامهٔ کعبه را جل خر کرد ❊ و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده دو دوهره ٹوپی لینی باوری دینی کهری نلج ❊ چه باگڈه نما نوے تکیے بند نشتے چهچ ❊ معنی این دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان ترست مرد کلاه گیر بجز د ❊ مرد کلاه ستیهن بعنت همیا ❊ هوشی که خود برهنه نگنجد ز تنگیش ❊ بند و بخویش بارگران در مضیق جا ❊ دوهره شان من سنائیان سر می کیا ❊ کتنین کبیدان منیان سر گسنه لدهی کوی ❊ معنی این دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس ❊ کز سر تراشیت نبود راه وصول ❊ چندین هزار ریش تراشیده هر طرف ❊ زینها یکی بدرگه مولی نشد قبول ❊ این هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از طلب ملت پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی را جامهٔ خلافت عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را خاطر متفکر گشت که شیخ جمال جامهٔ خلافت از خواهرزادهٔ مخدوم باز گرفته اند من کی روا دارند بلکه عجب نیست که بجهت زجر و توبیخ من چوبی گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد سه دا کی بدست گرفته آمدند و گفتند یا نظام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

[illegible]

وگفتند سبحان الله بحمده کثیراً که امروز پیرها درختی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشائخ هستید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک است آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیکبختان بر سر مریدان
نبودی هیچکس گوارنده نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما انشاء الله تعالی
بیت خدایا بحق نظر کرده * که این سایه بر خلق گسترده * و حضرت سلطان المشائخ از حد
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک بروم روزی بزیارت آمده بودند و به
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه و درود خواندند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن * درود دم فرستی فرستم درود * بپائی بیایم زگنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم این
خود تعظیم سگی است که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری و مریدی
نه سهل کاریست نقل است که مردی از سلطان المشائخ منکر بود و هر روز شکایتها و قباحتها گفتی
که این مرد سلطان المشائخ میگویاند و خود را بدرویشی شهره کرده است نه از مقامات شیخیت او را
خبر است و نه از احوال درویشی در وی اثری سکهٔ وی سربسر نبهره است و از دیانت و امانت بی بهره
از این جنس بیهوده گیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشائخ او را مقدار کفاف هر روز فرستادندی
و نفقهٔ عیال و اطفال او را بدو دادی و برین ماجرا مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنامردمی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن درویش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را به بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
مابس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بجا
مکافات کردن بدی ؛ بر اهل صورت بود بخردی ؛ بمعنی کسانیکه پی برده اند ؛ بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر وی حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب ضو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب ضو چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضو همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفتند نقل کرده اند چنانکه خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگر چه سرود
و سماع راه و روش جملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسیار بوده
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحها او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپندی من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر زهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ❊ ترک تو تارک گیرم و [illegible]
ترک ترک ❊ القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
عنایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع در رسید هند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکرگنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمود یا نظام الدین درین وقت هرچه آرزو داری از ما بخواه ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت از کاسهٔ رباب مرا نغمتی رسید ❊ شد آفتاب هر که ازو ذره چشید ❊ گویند که روز عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود و مصاحبان دردمند ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنها خبر
گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرف گرمی آتش بود و دران حال کسی قدح پر از آب خنک پیش
ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم [illegible]

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا به سلطان المشائخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و در
گرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد از آن دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشائخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشائخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشائخ از آنجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِأَهْلِهٖ (یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲) آنجا باتفاق
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند سبب زد و طعنهٔ شیخ شهر بر احوال اهل
دل ٭ اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ ٭ (یعنی مرد همیشه مخالف چیزی است که نمیداند آنرا ۱۲) گویند شیخ ضیا سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از آنجا بازگشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر
من در وی اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام نخست
هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند که کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
بیت ٭ هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ٭ ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد ٭ گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند چنانکه بیت بگذارند مگر کسی که تابان تیغ پیوند و با نسبت ایشان نسبتی کرده و وقت خود
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد ٭ نقل
است که حضرت سلطان المشایخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار می‌شنوند و خوش می‌شنوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بوده‌اند در بعضی کتابها نوشته
که در راه رضای مولی تعالی می‌کشیدند و تنها و سختیها که می‌دیدند در تحریر نگنجد بیت می ندانم با چه
مردان بوده‌اند ٭ که بر عمل یکدم نمی آسوده‌اند ٭ و از جملهٔ خلفاء ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوارتر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بحال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از تو نکنج خواهم رفت
و از آنجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع خواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ٭ باز فرمودند که شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفا
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان نقل فرمودند وفی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسیدند
آرمیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتار همراه جنازه می‌رفتند
این بیتها در سرود می‌گفتند نظم ای سرو سیمینا بصحرا می‌روی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جهان روی تو ٭ تو کجا بهر تماشا می‌روی ٭ دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی ٭ دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید وگرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص
کند پس فتنه قائم شود بیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت ٭ زانکه خاک پای او بر
روی زمین جز تن نیافت ٭ نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو در آن وقت
سفر شاه بود در ماتم این مصیبت بیکبارگی ترک خواب و قرار کرد تا آنکه وقتی بعد از شش ماه فوت شد در آن وقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

با یاران گفت بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بخود کنیم و او را از درگاه مولی تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند و دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود برخاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعمتهای پیر خود بسنده کرده‌ایم * پشت ما از حاجت آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله سره خبر رسید روزی قلندری که ترابی نام داشت برآمد و هفده پانزده زخم کارد برانداخت مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند و قلندر را گفتند که در حجره من درآی و پنهان شو و دیگر مردم را از بند نخواهند گذاشت او پنهان کرد و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائے رفت که از وی خبری دیگر باز نیافتند بیت از آن دوستان خدا برترانند * که از خلق بسیار بر سر خورند گویند درویشی مکتوب به مخدوم فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما امکان نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که ما این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زجائے دیگرست ننگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و جفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان را تکلیف کرد که شمایان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا نمائید و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و مسبتها پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوانهای گلو سوراخها کنانید و آن استخوانها را بر رسنها حکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی ببندید و ایشان را آویزان از پیچ تا آنکه بگید خدمت را قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل چشت که بهمه سست پیدا شده تا بادشاه

گذارشود همدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بپناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما دران قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میبرند ⁂ کیست درین ره که
قدم میبرند ⁂ حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بخلعت شما را قبول
کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما را
که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی
دانشمند بود که مصنف میزان منطق او ست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده بردیم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامهٔ سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع
کردن ست ⁂ وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم ⁂ این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سرم بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

تو سر مرا زود بتراش مزین سر بتراشید و زیران گیسوهای زربافته راهم بهر زین بخشید انگاه در خانه
درآمد با جملهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر رفاقت نماید
زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز است تو تاب آوردن
نتوانی هر چه از اموال می باید بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی
هر نفسی چشنده مرگ ست ۱۲
از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد از ان در شهر
ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانه ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو در آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت
کردند خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش
کل مشکلات راصدق توجه است با پیران و مرشدان بیت ارادت نداری سعادت مجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَإِنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ حَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِجُودِ مُوجِدِهَا
حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهای پوشانیدند

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیمروتی میکند و اصلا غم فوت نماز ما ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیمروتی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل کند تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست موت
و دشوار و ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خواتین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد فبهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست و ولایت فیروز

امساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو بشیرویه گفت ❊ در
آندم که چشمش ز دیدن بخفت ❊ بران باش تا هر چه نیت کنی ❊ نظر در صلاح رعیت کنی ❊ یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمائیم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از ان درویش
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال بر آمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیائید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول وابسته
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خورش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمند ری
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهربینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کار مرا بتمام رسانیدند و مردم ظاهربین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست — که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی — بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیرالدین محمود قدس الله روحه الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول مست حضرت خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسی روح الله ملاقات دهانیدی
الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی
علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
الله یقرأک السلام خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدرسدره
رسانیدی ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و بعیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیدهٔ بخش که هر نظری بهشت سازم
نجنی من النم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی در خواستند آواز
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد از آن از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد از آن از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هرکه دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بطریق مناجات گفته است الهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن که هزار
و نهصد مریدان او که ابدال اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که مصلای ایشان بهشت است الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لک و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که همه فی متابعت سنت و جماعت دارند الهی بحرمت سید نگهبان
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنونند الهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغرق‌اند الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بر روی
ایشان نمی‌تواند تافت الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق هست
پیش او موجود است الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که بهیچ مخلوقی التفات ندارند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
الٰهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صدور نیامده خرامند الٰهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لک و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک سودن نمی‌توانستند هم
اندور زمین می‌بوسیدند و باز می‌گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنگرش حال خود این بیت
ستوده اند و تکرار می‌کردند و می‌گریستند رباعی آنها که خدای من ز من می‌بینند * گر مغز ببینند
هیچ تن ننشینند * گر قصهٔ خود پیش سگی بر خوانم * سگ دامن پوستین ز من برچینند * تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نه بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی‌آید گفتند
خداوندا کعبه در نظر من نمی‌آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
است آن به است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوبه دول ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت تهیا
قبل نیت شده وضو می‌ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستاده و نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از وضو فارغ شدند برای شستن پای رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابلهٔ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر بیان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول حلوائی که نیت کرده بودید حاصل شده
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
را بانی چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامه بدهیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درینوقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختری
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد و او را بجا فطرت
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت یکپستان
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بحجت مکیدن شیر در یک جانب اشتهم
که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطن
امه وحضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعد و تحصیل جمله علوم کرده بودند
و دولت ونعمت وسعادت ومعرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام الا میر سید راجو قتال را کردند
وچون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق تعالی
پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه وچنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بحجت مهمات
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند بپسندیدند و بعضی شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی وفراستی وعقلی وکیاستی زائد الوصف داشتند وچون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا بازکشند شغلی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را از دنیا
یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا بانواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اچ جامهٔ خلافت و مثال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون آن جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نبشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ وغدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
قتال رفتی او را باز میگردانیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیان
بودند حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آن را بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را بامری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزی خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیسه صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن است که برادر زادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از او روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر ضعیفه بی وضو بودی شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را میطلبد کنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقید بودند اشتها

کہ بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا گنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بپرید انگاه میپرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِیٌّ مِّنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفته وداع
میشدند از همو دعای دعاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب ظاهر کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خورد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال ست
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلّے داده
که این هدیهٔ من بخدمت شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است
و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شهاب
با جملهٔ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با سلسلهٔ گذرانیدند
و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود بازگشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود درجائے
التماس کرد که پسر من مریض است مرضے هائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد که نخست
عرض حال خود کرده بود همچنان استاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او
از درگاه او تعالی خواستم سود نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این دوهره خوانند
دوهره ٹوٹی برت اکاس جبتیا جورون ناجُرے ؛ جن سرجن کی آس تے سرجن درجن
بھئے ؛ حاصل معنی سورٹه بزبان فارسی آن باشد بیت رسن گسسته زبالائی تو ائم بست ؛
که دوست دشمنی انگیخت دوستی اشکست ؛ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد
آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ در شهرے فرستادند دران شهر رفته مهمے و کارے که بود باصلاح آوردند و بازگشته پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که دران شهر مرد نیست عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید
گفتند نے مخدوم فرمودند در شهرے که بروند آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت همه شهر پر ز خوبان من و خیال ماہے
چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاہے ؛ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامهٔ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفه بودند یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصهٔ مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بدهن بودند و قاضی
بدهن قاضی حاکم قصبهٔ انام چولس مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند هر روز تختهٔ خود را ضبط میکردند

و هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود و پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دوگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارهٔ
کهری تمام سوخته شد و ایشان تختهٔ خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
سعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم در آن
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعای
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوارے
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم برو و بدان بیا
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا باری رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و شیخ صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نهادن خوان

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسی نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جملهٔ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بتعجیل برخاستی
من خبر آمدن مخدوم باوی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این تا مراد را آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسی از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع اند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید انگاه چند هزار تنگه نقد و پرگالها
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد ازان راجی موسی فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفت که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزی خواهم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و آبادیها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضی به نیت انابت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد بیت دست خاقانی
دولاب روان را ماند * هیچ دست در آید بدگر دست رود * روزی که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند بیت جمله در باز و فروکش پای
راست * گر کفن را بپیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید و دران سوراخ میخی محکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی می نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
ماندند دران مدت یک دهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه به بازار
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در حلت طعام شبهتی بود

ونیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزی نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت بعد دوازدهمی روز بندگی قاضی محمد حسن الله ودیا فتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیری بود مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاط کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و بز و گوسپند و غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد حسن الله در خانهٔ آن امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زحمتی بود که بر نفس خود زدند بیت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ✤ ایشان مگر طبیعت انسان نبوده اند ✤ چون وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باد پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بی صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت نه هر جای مرکب توان تاختن ✤ که جاها سپر باید انداختن سخنی که مخدوم فرمودند که شما را مزید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعلی ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند کلاهی بر سر و چپه بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام است عرضه کردند که نام من عبد الصمد است و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام سائیپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم با تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان ... [illegible]

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم قدس سرہ سبقها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون طعامی خوردند میر سید
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از کجا
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب است و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند از محلتی محلتے می رسیدند مردم
همه درهای خانه بسته و بر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
سیگریستند مردے در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در دوستے گریه میکند باز خبر باید گرفت آن مرد بجا
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکار است آن مرد گفت هوای ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس ترب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند
ما را ترب درکار است شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آب
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجاهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مهمے صعب که متعرض وقت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالیٰ و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتحباب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

می نشستند و مردمان بایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد
بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس
پیر در خیرآباد می رفتند جمعی تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی
حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت
عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه
حاسدان را از حسد در تن گریست ❊ چون دُم کژدم همی جنبد به نیش ❊ جنبش دُم کژدمان را عادت است ❊
زو شود مرد سلیم از درد ریش ❊ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
هیچ جاهلی را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بر وجه اختصار
آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی
و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بوجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند بودی ناگاه جذبهٔ عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را بر انداختند و بمردمان بخشیدند
مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام در دل
ایشان هیچ نماند دران حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتی و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ حسین وفات ایشان هفتم شعبان سنه ۹۰۹ رحمت بر حسین تاریخ وفات ایشان است ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالیست از بهره وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب و پنج میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و پنج غلبهٔ شوق فرود
می آمد و باحیات می ماندند پس این شراب و پنج ایشان را امدادی شده بود و پیل مست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آن را در ابیات یا دوره و دوهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجرا بنویسیم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد حسن الله
را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نوشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نوشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد (نان تنک ۱۲)
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات اند مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد مین الله در کاکوری و دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سائیپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بسندیله بروم و از سندیله بکاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از وی پرسیدند که ملانوه
ازینجا چند کروه ست او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگرمئو رسیده اید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگرمئو آوردند شاید که نصیب من از طرف مخدوم شیخ صفی ست از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق ست او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من در راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد حبی واد را آمده
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان ست و مخدوم شیخ [illegible] شیخ در وجه وادرا اسے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در بنگرمئو ماندند روز دیگر در تکیه رفتند تا آنجا جامها
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلی پاک کردند و از شراب و بنج هم از آنجا تائب شدند و توجه تمام
سائیپور آوردند و بخاطر خویش نیت کردند یکی آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم [illegible] بیرهٔ
بیرهٔ نخست خود بخورند و یک بیرهٔ بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بر دم او با من
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد از ما
کالاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این بشنوند از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بی طلب من عطا فرمایند چون بمقام سائیپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقی و توجهی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خود خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت بیرهٔ برگ تنبول نیست بخانهٔ حلوائی رسیدند و در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از آنجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خوبر دادند وگفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلین اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین من و ما گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بد نبرند حضرت مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهٗ مُلْكُ يَسُوقُ الْاَكْمَلَ اِلَى الْاَهْلِ مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هرچه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه بیکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جا نبود اما شکر الله درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت عهد بالست شیر بین و نهان نسبت خدا ما همه بندهٔ و این قوم خداوند اند بارے تذکرهٔ پیران از مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین علی مرتضے کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود و رساله هم بر تذکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون ای علماے فقیه و ای فقهای وجیه شما بسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق انبیا را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شده و بدعت دانستید آنچه عیسے علیه السلام گوشنید اینکه در حق علمای ظاهری فرموده شما همچو غربال

می باشید که مانده از و فرود افتد و سبوس بماند و مانده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت
علم نیست که ترا مفتی یا قاضی گرداند یا بملوک و سلاطین آشنا کند تا خاطر تکنی بلیت علم کز بهر کاخ
و باغ بود ٭ همچو مردنرد را چراغ بود ٭ و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله روحه آورده اند که هفت ساله بود که بپایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داود طائی و خواجه
حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داود طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجه
حبیب عجمی و چون امام ابویوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی از آن وقت روی امام
ابویوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین سخنی بودی و سخن امام ابویوسف راجح
دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابویوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن
اینست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر مسئله مشکل بودی دران وقت درویشی
بود پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری از وی حل کردی نقل ست
که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مرد انه برخاست و در راه معرفت روی قدم نهاد
بخاطر کرد که امام مسلمانان ابوحنیفه کوفی صدر جهان از نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بصحبت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای
امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جمله علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که شما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیهوشی در گرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست نصیحت اهل
معرفت در آئید باهو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک متفق شده اتباع کرده اند

یعنی غرض از تحصیل علم باطن معرفت حق است و از علم ظاهر حفظ شرع است

کل طریقة ردّته الشریعة فهی زندقة و نیز فرموده اند اگر کسے را ببینید که بر هوا می پرد و یا بر سر آب میرود و یا تر نمیشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک و یک ذره خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار است پس این مجتهدان طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودے هرگز ایشان بیعت را بدین قدر راه معرفت نساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیانے مرصوص نه انستندی نقل است از متقدمان مشائخ که چون از درویشے آدابے از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر کردندی و از زمرهٔ مشائخ نمی شمردند وقتے درویشے چند بجهت ملاقات شیخے رفتند چون بدر رسیدند دیدند که او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر یکے از ایشان ادبے یا مستحبے خطاً فوت کردے او را مصیبتے صعب رسیدے و چند روز در ماتم آن مصیبت باگریه و زاری نشستے و دیگران بپرسیدنش مے آمدندے نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار بگریستے و با خود خطاب کردے که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے که آن زلت از تو صادر گشت و روش جملهٔ اسلاف طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذرهٔ افراطے و تفریطے پیدا بزند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالت است تا که بیعت را باطل شمردن بطالت است درین باب تا چند خواهم نبشت بیت اگر در سرای سعادت کس است ٭ ز گفتار سعدیش حرفے بس است ٭ آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر را دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپهر نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوی خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل برنداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش پیغمبران علیهم السلام حیوان را راه ننماید و آب باران که مایهٔ حیات است مردار را جز تباهی نیفزاید من چکس باشم که رستگاری مرا او

باز دارم یا در قلوب اہل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیری
باید کرد که سلسلهٔ او بہرہ مند باشد و گرنه مرید را درین راه ہیچ بہره نبود و شمهٔ از شرائط پیری بالا نبشته شده است
ہمان بس ست مثنوی مریدی علم دین آموختن بود ٭ چراغ دل ز علم افروختن بود ٭ کسے
از مرده علم آموخت ہرگز ٭ ز خاکستر چراغ افروخت ہرگز ٭ بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل
نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدیست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل بیع و شرا
و این ہر سه را بیانیست دراز قال الله تعالیٰ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ و نیز باید دانست اگر مرید در
مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذہبے دگر ست جائز ست زیرا که ہر چہار مذہب بر حق ست
اما اولیٰ و احسن آنست که پیر و مرید در یک مذہب باشند تا مرید متابعت پیر ہم در مشرب و ہم در مذہب
تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر به دیگری
در استماع و تلقین توجه کند بہره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه بیعت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک و قناعت و توکل و تحمل

قال الله تعالیٰ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ
بیت ہمه اندر زمن بتو اینست ٭ که تو طفلے و خانه رنگین ست ٭ بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست
تعلق و محبت بدان مذموم ست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ عبارت ازوست و دنیا حبالهٔ
آنداردکه تاره باعلیٰ علیین ترقی دہد و تارهٔ باسفل سافلین فرو برد و ہر که دنیا را آله راه دین سازد
و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ بصورت در دنیا بود و بدل در ملاء اعلیٰ
إِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زینه برای ہوا آراسته دنیا او را
سعادتے عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا ہمه در رضای
او صرف کند بیت ہر چه داری برای او بگذار ٭ کز گدایان طریف تر نشیار ٭ در سلک السلوک
نبشته چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہمیانی که ہزار دینار درو بود از زیر خرقه بکشید و بیار ان
داد که این را صدقه کنید گفتند تو ہمه وقت از داشتن زر منع مے بودی و خود چندین زر داشتے

گفت وین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا بر در زید و عمر بر دو به در اعیان دنیا آلاله راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفس اماره صرف دارد کلوخ دان تاریک که عالمی دیگر ند اند یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ○ مثنوی ای ز پی حرص و هوا ذات تو سوخت بود و باد دم لذات تو ✤ گوهر عمرت بپشیزی برفت ✤ آه چه چیزی بچه چیزی برفت ✤ اما کاملان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده ایشان را استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ يَا لَيْتَ بِاَيِّهِمَا رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویلهٔ اسپ و شتران با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستهٔ گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل بیت
در دل بجز از یکی نشاید که بود ✤ در خانه اگر هزار باشد شاید ✤ ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است بیت
نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک ✤ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ✤ بِقَدْرِ مَا يَمِيْلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اُخْرِجُ مَحَبَّتِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبٍ وَّاحِدٍ اَبَدًا دنیا در دل و در دست دو است یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا مثنوی
تا دل و دست را تهی نکنی ✤ با غم عشق همرهی نکنی ✤ گر بود در دلت ملول شوی ✤ ور بدست آیدت فضول شوی ✤ این همه رو دل از تست عیان ✤ به بود گر تو گم شوی ز میان ✤ عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیدهٔ دل از غیر حق بدوزان مصرع
یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی ✤ عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

وچون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوئی وحشت و نفرت پدید آید قال الله تعالی واذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون
آری جُعَل را بوی گل گلاب سبب هلاکت او باشد ولاجرم تند رو گر سپید چون حیات ولنعم ما قال الشیخ فرید الدین
عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر نظم قطعه که دیوانهٔ بود در ویرانهٔ ناگاه در شهر سکه در آمد
سیم با گوشت پرسید بدش چرا بینی نمی گیری گفتم از بوی که بود دنیای مردار تعرض بمن این بوی گندگی
دنیا و زر و غم شو بیا مزی که جانش از کثافات و وصال دوست بوی یافته باشد و از شوق محبت
محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لایت شده صفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از شغوفای بتان اخیار
چون غبار پاک رفته باشد مثنوی چه بهر لذت که در هر دو جهان ست + ترا در حضرت او بیش
زانست + چرا پس ترک هر دو مے نگیری + چو مشتاقان بپای او نمیری + قال علیه الصلوة
والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور وفی العمده
قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خبر
مجرب الاحوال کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا
الله محمد رسول الله مردی به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتك لاسألك عن اربع مسائل
قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب
وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب
فالقیامة واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبة واما الاوجب فترك الذنب
واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما
الاصعب فدخول القبر بلا زاد بیت مرگ در پیش ست و تو پس میروی + بهر مردان
چو گرس میروی + حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلے ندارد جز با

الجنس مع الجنس یمیل قال سهل التستری قدس الله سره العقل الف اسم والف اسم وکل اسم
منه ترک الدنیا ۔ جوان و پیر که در بند مال و فرزند اند چون طفلان ...
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة
مثنوی سگ ...
دولت پاکیزه باقی بگیر قال علیه الصلوة والسلام کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور رباعی چند کنی ارسپنجی سرای دو سه روز تا چند از
سپری دو سه روز دنیا زن پیر است چه باشد گر تو با پیرزنی انس بگیری دو سه روز قال
ابو یزید البسطامی قدس الله سره ما غلبنی احد مثل ما غلبنی شاب من اهل بلخ قدم
الینا حاجا فقال لی یا ابا یزید ما حد الزهد عندکم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اکلنا فقال هکذا
عندنا کلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندکم فقال اذا فقدنا شکرنا واذا وجدنا آثرنا قطعه
از حادثات وصف آن صوفیان گریز کز بود و نبود بخورند و نابود شادمان زایشان شنو حقیقت فقر
از برای آنکه تصنیف را مصنف نیکو کند بیان سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلکم تتفکرون
فی الدنیا والآخرة تفکر در آن هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان علی
اهل الله بیت دنیی و عقبی حجاب عاشق ست میل دنیا کی ز عاشق لائق ست قال
النبی صلی الله علیه وسلم طالب الدنیا لا یکون طالب المولی ولهذا قیل اول
قدم فی طریق السالکین والعارفین ترک الدنیا مع العلائق کلها وجاء فی العلم قال
الحسن البصری ما بعث الانبیاء الا ان یصرفوا الخلق عن الدنیا وقال اهل المعرفة من
ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تحصیل
نکند تا مردارخوار نگردد الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشر الکلاب من وقف علیها
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز ...
دنیای غدار که جز سگ را نشاید داد مردار نقل ست از خواجه ابراهیم خواص قدس

که مقامات فقر چیست ابا طل کننده آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت
و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و امید لطف مردمان شد
او را لعنتی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن **نقل ست** که خواجه سهیل
تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تستر بود بجهت استعانت بدعا چون
ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت
گفته اند صُحْبَةُ الْأَغْنِيَاءِ سُمٌّ قَاتِلٌ لِلْفُقَرَاءِ خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره مَا رَأَيْتُ حِجَابًا
أَعْظَمَ مِنَ الدُّنْيَا بَيْنَ الْعَبْدِ وَمَوْلَاهُ و از سری سقطی قدس سره منقول ست که مَا رَأَيْتُ سَبَبًا قَاطِعًا
لِطَالِبِ الْمَوْلَى إِلَّا صُحْبَةَ الْأَغْنِيَاءِ وَأَهْلِ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْقَلْبَ فَإِذَا مَاتَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ
نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا صَارَ حَجَرًا وَصَدًّا فَيَقُولُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُبَالِي قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ
لَا يَجُوزُ لِلْفَقِيرِ أَنْ يُجَالِسَ بَيْنَ يَدَيِ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ لِأَنَّ قَلْبَهُ يَمُوتُ بِصُحْبَتِهِمْ
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرف ست ✿ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ✿ ای عزیز از تو
همه چیزی را امید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد مَنْ لَهُ الْمَوْلَى فَلَهُ الْكُلُّ **بیت** جهان آن تو و تو مانده عاجز ✿ ز تو
محروم تر کس دیده هرگز ✿ ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعه ترقی درجات
و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا
حَمَاهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا يَحْمِي أَحَدُكُمْ سَقِيمَهُ مِنَ الْمَاءِ مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه بصریه
و وی نماز بامداد گزارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که بدان طهارت کردی
و آبی خوردی و خشتی بالین بود و مصلا از نی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم
ای سیده حال تو سخت متغیر می بینم مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک
أَلَمْ تَعْرِفْ رَازِقَ الْخَلْقِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ رَازِقِي وَرَازِقَ ذٰلِكَ الْغَنِيِّ وَاحِدٌ أَمَا تَظُنُّ

آنّه ذکّرنی الغناء و نسّیتنی الفقر پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزیست بخلید مالک نگاه کرد پارهٔ نی از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
که این حال واقع شد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کنند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمة ابتداع زهاد را ابتدا
داشت هم از آن خانهٔ خراب داشت می در سایه و گاهی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد از
سایه میگریخت می بسر سایه میکرد امام دران اشتغال همچنان بود که روزی مادر بجای می مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض سنت تا چون
داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوس
انبوه میشدی امام داود قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرعی نمود که خداوندا اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلای
مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
بادی را مسلط کرد تا جائی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داود و زهاد
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر با
و عم زادهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله است و از برای کفارت دنیا داری یک دو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شتابم بیشتر هم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم شتابم بیشتر
بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داود طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مزدوری میکنم پیش در چون من گدائی خلیفه روی زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بگشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندین سال
است که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم آوا این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگوی که ما اولو الامر و
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدائیم بر تو برین نیت می آییم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه وسلم شفقت برسد ملاقات
چه او دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
و من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهدان اند که پوشیده و مستور زاهدی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنای ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت
که چون خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولو الامری و عم زادهٔ رسول خدائی

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت در احساب دنیا داری
نپرسند خلیفه را در من عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز دادند مادر او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داود جواب بگفت که ای
امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف بر مادر داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموختۀ اذنی بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا باز میدارد که
ملاقات وی کنم زیرا که هم از تو خوانده ام رؤیة وجه الظالم تسود القلب و لی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا دارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر ای امام
ابو یوسف باز بر مادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید بهست حیله کن داود
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس مادر درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او تنگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و
تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاه دار پس ایشان مرا الزام نمود
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داود بگفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود تا آنکه
بشب بیایند و بار ازدحام و انبوه خلائق نباشد چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداود دهد داود دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نه دهی و چرا از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داود قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داود گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصه کسب خود
هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داود پرسیدند
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم ازان میکند در خانهٔ بقالی
داشته هست دانگی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدایا روزی که این
مال فارغ گردد داود را عمر با خیر رسد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند وفات داود دران روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار یکدانه
خستهٔ خرما گفت اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ بشر حافی و رابعهٔ عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود اِنْ اَرَدْتُمْ بُلُوغَ دَرَجَةِ الْكِبَارِ فَعَلَيْكُمْ بِعَدَمِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى اَبْنَاءِ الْمُلُوكِ
و از صحبت علمای حریص و فقرای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان شر تر از صحبت ابنای دنیا
بود و قال علیه الصلوة والسلام لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ اِلَّا عَالِمًا يَدْعُوكُمْ مِنْ خَمْسٍ اِلٰى

خمس من الشك الى اليقين ومن الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الزهد و
من التكبر الى التواضع ومن العداوة الى النصيحة سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجتنب
ثلث اصناف من الناس الجبابرة الغافلون والقراء المداهنون والمتصوفة الجاهلون
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و حافظان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد ٭
گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ آفتابی چنین درخشان را ٭ اندکی ابر ناپدید کند ٭ ای عزیز پلیدی باطن
سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید فصل بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دلست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن دنیا و نبودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم بدین
عذاب کشند پس چه ایشان از دنیا دور شود لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خدای
تعالی که در دل بود فرا پیدا آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد و برا عذاب مخلد بود و بسا نا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست
و بیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه حقیقت است و
شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمهٔ گفته آید بدانکه اگر خون و
صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
درمیان جان تو تولد کند که هلاک تو ان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ و آنکه گوئی اگر شقاوت حکم رفته است جهد چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وی اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه ارادهٔ نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب بنخرق شود اگر خواهی و اگر نه و مثال آن بعضے افعال اختیاریست چنانچه رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ فرمود صلے الله علیه وسلم أَنْتُمْ تَتَقَاحَمُونَ عَلَى النَّارِ وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و نمیگذارم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

فصل فی القناعة

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بهت طمع مَنْ قَنَعَ عَزَّ وَمَنْ طَمَعَ ذَلَّ بیت شیر زبوسه بعزت مرد قانع را قدم ❊ ماده سگ خاید بخواری پای

مرد بی نوری ❊ مثنوی

نفس را سگ گفت کای نفس خسیس
هم برای نیک نامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کارگر
بر در شه چون توئی استادهام

همچی میرفت در رهی سوار
کرد مست آزاد از کار خسیس
همچی گفتش تو باری این مگوی
آن چه باشد در جهان هیچ ازتر
هر که پیش خلق خدمت گر بود

دید کناسی شده مشغول کار
هم ترا دانم گرامی داشتم
این سخن اینجا دیتی بکن جهوی
گفت باشد خوار خوار افتادهام
کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاضی دانشمند قنوجی قدس سره اندر باغچه سرکی از ملوک رفته بود و دربان راه نگرد و از غلبهٔ آزردگی این بیت خواند بیت

سر در اسر سنگ را قربان بده ❊ دست دربان بشکند یا رب من

اینجا مخدوم الملة شیخ صفی قدس سره مصرع ثانی را تغیر دانید و گفتند ع دست سلطان بشکند چه پای من

مخدوم شیخ فرید عطار قدس سره مثنوی شکر ایزد را که درباری ام ❊ بستهٔ سلطان نه شرا و ار نه ام ❊

من ز کس بر دل کجا بندی نهم * نام هر دونی خداوندی نهم * باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمهٔ کلید حاجت و احتیاج مفتوح نگردد بیت همای چون تو عالیقدر و حرص استخوان حیف ست * دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی * درویشی را هر روز شیطان وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست * بکام نهنگ ست منزل نخست * در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پسر وی پیش وی آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر تست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرمود سود تمام آن بود که پدرش هم شود این اشاره بمرتبهٔ فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق تجار باطلی تا چند ببازار خودی پست شوی * بشتاب که از جام فنا مست شوی * از مایه و سود دو جهان دست بشوی * سود تو همان به که تهی دست شوی * قال بعض المحققین لو کانت حبة برید لو اخلق کلهم عیالی والله لا ابالی * درازی امل نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس را در جهان بحر و بر * از قناعت نیست ملکی بیشتر * نفس قانع گر گدائی میکند * در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در رهی میشد پیاده دردناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
جمله میپندیت ... بر کنار	مستقدری بسی اسپی بخواه	تا پیاده رفتنت نبود براه
گفت هم بر پای من بار تنم *	که بار رفتی بر گردنم *	نقل ست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که سهمی هر روزه تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کماله خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روزادرار روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی از من بازنگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * بزرگان

گویند رزق العوام فی یمینهم ورزق الخواص فی یقینهم سلطان العارفین را پرسیدند هیچ کسب ظاهر اختی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند قطعه فراموشت نکرد ایزد دران حال * که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش * روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال و نطق و رای و فکرت و هوش * ده انگشتت مرتب کرد برکف * دو بازویت مرکب داشت بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش * قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکند که نوعی جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا را از گیاه خالی میکند و همه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما همچنین و هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است مثنوی

جانوری را که بجز آدمیست
بر سر سیری غم روزی خورد
وز جهت حرص غمش همچنان

آدمیست آنکه نه سیری برد
روزی هر روزه ز خوان کرم

معده چو پر شد سبب بی غمیست
خورده همه عمر چه بیش و چه کم
هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا موسی لا تهتم الرزق حتی تعلم انه لم یبق فی خزائنی شیء می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت من بیت ربی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر اینچنین سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زادی الیقین انما کنت وراحلتی قدمای اما قشی علیها ومطیتی شوقی وعشقی فتح موصلی گفت من ترا از تو نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست ❊ گنج صبر اختیار لقمان ست ❊ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ❊ بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر
گرده نان از آسمان بر تو می رساند گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداخت گفتند این گفتار
است کشما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قَالَ بَعْضُهُمْ لَا تَكُونُوا لِلرِّزْقِ
مُهْتَمِّينَ فَتَكُونُوا لِلدَّرَكِ مُهْتَمِّينَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ
گفته اند شتر حلیم ست بار گران برتابد و قناعت ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاهها بچرد و
متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب ست از نسل و حمل شیر و لحم و رکوب
همه ازو حاصل ست پیر رومی قدس سره فرموده **نظم** برخوان أَفَلَا يَنْظُرُ تا قدرت ما بینی ❊ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ❊ در خار خوری قانع در بار کشی راضی ❊ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ❊
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور ست قال الله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ
فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا اشارت چنین
ست که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس ست بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت ست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص ست بقتل وصفت حرص و
آز بگذار و طاوس که منبع زینت ست بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را ❊ کز صفات خود به بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ افتی جدا ❊ با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه ❊ با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا ❊ در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را
تا سورت ایشان شکسته منقاد و قربان شوند و ایشانرا بداعیهٔ شرع و عقل بخوانند تا مطاوعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش ست دوم

شهوت که ثمرهٔ باد است سوم حرص که عادت آب است چهارم امساک که صفت خاک است چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرموده **مثنوی** چار عنصر چار طبع بدن * جمله را بهر دین بزن
گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل * **فصل فی**
التوکل والتبتل قال الله تعالی وتبتل الیه تبتیلا ۝ رب المشرق والمغرب لا
اله الا هو فاتخذه وکیلا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر
نپردازی و با دیگری نسازی و نظر همت بکونین نیندازی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن خلیلی
الله خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید من این اتیت
قالت من الله گفت الی این قالت الی الله ذوالنون گفت رحمة الله علیک یا هذه اعطینی
عظة قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی ثم بالعقبی ثم بالدنیا
فان التفت الی شیء منها ولی عنه المولی فانی لی عند المولی کل شیء من السماء الی تحت الثری
قال علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی یا عبادی انظروا الی الدهور هل
انقطع الی احد فلم اعزه وهل توکل علی احد فلم اکفه **رباعی** ای بنده بمن گریز
وخود را ایله کن * گر شاه جهان نگردمت آنگه گله کن * ور گرد جهان بگردد با آبله کن * گر بهر رسنی
یا بی مار ایله کن * قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم
امور است بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هو الاول والآخر والظاهر
والباطن که زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
و احفاد سوم زمرهٔ که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقهٔ که پنهان با تو معاش
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کار ساز خود ایشانرا مپندار

کاول منم ترا از عدم بوجود آورده آخر منم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا نیکوترین وجهی بیاراستم باطن منم سر اسرار حقائق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّی اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ مال را بدل مهمان و فرزندان را قصد قربان وخود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید **رباعی** دعوی کردی بیا دلیلت باید * مهر سوسی دل خلیلت باید * گر صحبت آن یار جلیلت باید * مال تن وجان جمله سبیلت باید * **رباعی** آنکس که ترا شناخت جان را چه کند * فرزند وعیال خان و مان را چه کند * دیوانه کنی هردو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هردو جهان را چه کند * قال بعض المشائخین قلت لبعض الابدال المنقطعین کیف الطریق الی التحقیق فقال لی لا تنظر الی الخلق فان النظر الیهم ظلمة قلت لا بد لی من ذلك قال فلا تسمع کلامهم فان سماع کلامهم قسوة قلت لا بد لی من ذلك قال فلا تعاملهم فان معاملتهم وحشة قلت انا بین اظهرهم لا بد لی من معاملتهم قال فلا تسکن الیهم فان السکون الیهم هلکة قلت لعل قال یا هذا تنظر الی الغافلین وتسمع کلام الجاهلین وتعامل البطالین وترید ان تجد قلبك مع الله عز وجل هذا ما لا یکون ابدا **بیت** با خود نشین وهمدم وهمراز خویش باش * حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود * حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم اگرچه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم ودر هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری برنیاید مادام که کسی دل بر مردن ننهد واز خویشاوندان نبرد وعزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت واشراق وتهجد گذارد چه کشاید تسبیحی بدرویشان میکند ودر باطن خدای تعالی داند چه تمناست وچها میگذرد **نظم**

آنانکه ربودهٔ الستند	از عهد الست باده مستند	در منزل درد وبسته پایند	دروازهٔ جان کشاده دستند
پالاک شدند وبس بیک گام	از جوی حدوث بازرستند	فانی زخود وبدوست باقی	این طرفه که نیست گشته هستند

این طایفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند * گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت متعاونتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک جزء شهوت ست و نه جزء عقل و زن را نه جزء شهوت و یک جزء عقل اکنون یک جزء شهوت تو بر نه جزء عقل غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجد مست خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد ست توئی * وان مرد که از زنی خجل ماند منم * نقل ست که مریم را صلوات الله علیها گفتند چرا شوهر نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل باو متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی در شکار دنبال صیدی اسپ دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورده گفت أَلِهٰذَا خُلِقْتَ يَا إِبْرَاهِيمُ

آیا برای همین امر ای ابراهیم مخلوق شده

فرشته و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و جامه بسته و عصا بکف بر سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافته است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط این باشد که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد ناپدید با بانگ زد بحق معبود خویش استاده شو برسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها راست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر ست هم ازینجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود * چون دیر شود دولت زیر زبر شود * خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامهای خود بوی داد و جامهٔ وی خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فگن خود را میا از بهر تسبیحی * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها بیت با دوست یگانه باش و از خلق چه باک *

عشق تو ز او بر سر عالم خاک * گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت شنیدی که حق تعالی
جهان ست گفت بلی شنیده ام ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر کرا حاجت باشد
ست از وی خواهد و هر کرا حاجت خود او ست از وی چه خواهد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی باندیشد که سلف صالح و مشائخ طبقات گذشته عمرها خراب کرده
بادیها گرفته و از خلق بکلی عزلت داشتند و بیگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشتند و در
ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند برای چه کردند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
قدس سره فرموده مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می بازد گاه آن گوی نیاز را با آسمان
اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر او پدید آید عزت زنند اگر لباس
او لباس خواجگان بود بر روش زنند و اگر لباس گدایان بود و بر سر او پدید آید درویشی بر اندر وی صدر
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مردان که بمتابعت سید رسل بیک دم از دولت
از فلک و ملک درگذشته مقام مرتبه قاب قوسین او ادنی نهادند مثل ثقلین لعنت نشدند که کشش
التفات العاشقین خیر من عبادة الثقلین رباعی ای خلق جهان گل بهشت شما باشید * ما فاقه
سوختگان دریا باشید * ای اهل مناجات که در محراب باشید * صد قافله بهشت و شما در خواب باشید * آری
ای عزیز عالی این جوان مردان نداند که ایشان چه مرد مانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر و شان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب حالتیست خدا این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات
ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار و کردار شان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست * زین سبب لاف

گدائی میر نیم + اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا امام قشیری
فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از شهود ماسوی الله آزادند و ثقال آنانکه بقیهٔ تعلقات مقیدا
ند بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کشش عنایت براه سلوک درآمده و ثقال سالکانند
بپرورش هدایت متوجه جذبهٔ حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش میپرد و دیگری
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند آنکه ببال کشش
و اقبال می پرد همی مشاهدهٔ ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر می پرد
در هوا از نه فلک می بگذرد + سیر زاهد هر مهی یک روزه راه + سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه + قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت + فما لهم همم تسموا الی احد + فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم + یا حسن مطلبهم للواحد الصمد + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقولست
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصهٔ قربان کردن اسمعیل علیه السلام از قرآن
ایشان میخواندند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد ابنک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز + دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قوله تعالی وعهدنا الی ابراهیم واسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانهٔ دل را که حرم دوست
ست از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوثان است و تطهیر دل از ملاحظهٔ اغیار

گویند عزیزی بدیری در خانه درآمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گزارم گفت دل
خود از ماسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو و مگردان * اگر
در مسجد بود و در خرابات * از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری بود که در مکه
مجاور شده و بیحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعها بود تو بهترین مردمان باش بهر بقعهٔ که خواهی میباش بقعه بمردم عزیز شود و نه مردم به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و قیل لابراهیم الخواص قیل له
جاءَ ابراهیمُ بنُ ادهمَ ما لقیتَهُ قال لَاَنْ القیٰ سبعاً ضاریاً احبُّ الیّ من ان القیٰ ابراهیمَ قیل
ولِمَ قال لانّی اذا رأیتُهُ احسنتُ کلامی وتظهر نفسی باظهار احسنِ احوالها وفی ذلک الفتنة
وهذا کلامُ عالمٍ بالنفس واخلاقها وهذا اقامهم بین المصاحبین الّا من نعمه الله
وقال بعضهم هل رأیتَ شرّاً ممّن تعرف قطعه از صحبت دوست برنجم * که اخلاق بدم حسن
نماید * عیبم هنر و کمال بیند * خارم گل و یاسمن نماید * کو دشمن شوخ چشم و بیباک * تا عیب مرا
بمن نماید * فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند
و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وقد ینتفع المریدُ الصادقُ باهل الصلاح اکثر ممّا
ینتفع باهل الفساد ووجه ذلک انّ اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذره منهم
واهل الصلاح غرّه صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم ستر

علیهم فکمیلیة حالت بینهم وبین حقیقة الصحبة لله فاکتسب من حقیقتهم الفتور فی
الطلب فلیتنبّه الصادق لهذه الدقیقة بیت با منی رو و فرصت شمر غنیمت وقت ✤
که در کمین گه عمر قاطعان طریق ✤ قوله تعالی وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذّ الاعین در روشنی
فرمود که اهل نظر سید انند لذت عین در چه چیز ست جمعی که غشاوهٔ اعتزال بر نظر عبرت ایشان طاری
گشته تا لمعان انوار جمال را نگرستن دیگر بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذّ الاعین
عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرتی روشن ست که اهل شوق را جز مشاهدهٔ جمال محبوب مطلوبی نیست
بیت پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را ✤ لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست ✤ آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اللهم اذا ادخلتنی
الجنة وتقول انا اعطیتک یا مالک فاجعلنی ترابا وهب الجنة لاربابها بیت رقص
وقتی مسلمت باشد ✤ کاستین بر دو عالم افشانی ✤ گویند اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودی هرگز بر
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند چرا چگونه باشد
فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوت ست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد و سخن مردان میرود نه قصهٔ مخنثان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر ست و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر ست گدایان
با پادشاهان برابر کی باشند نقل ست که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آن هر دو بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزهٔ شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی تجرد و بانه
بسته اید در طریقت راه اند و دام هوای نفس ساخته کلّا و حاشا که هرگز بار نیابید نقل ست که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر دو بخدا سپردم اما چون در بسطام میرسی باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا برسانی چون مرید ببسطام رسید بپای بوس ابویزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مرید یکی ام از مریدان شقیق بلخی پرسید چه میبردم پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود و نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود بر نگردم لو کانت حبة بر بیدا و الخلق کلهم عیالی فالله
لا ابالی سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابویزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد اورا از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد اینجا مؤلف
میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابویزید باید که بر آن توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل ست که شیخ اویس گفت مردی
هست که سی سال بر آمده با گوری فرو برده و بر آن گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اویس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال ست تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو اند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی آری عزیز ترا از دین مردان چه خبر جائی هشت روز در حسرت
ایشان میسوز اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و آیت هؤلاء
لی یکفل بجلیهم اقدامهم شعر و اذا صفا لک من زمانک واحد * فهو المراد و این ذاک او احد
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه و رانست اگر دو بادا این همه درد ما ازانست که شیوخ چنان را هر کسی شیوخ
عظام خوانند حاشا که از مشائخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بها ز کانی دگر است * و آن در

نهانی و گرست ٭ اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ٭ افسانهٔ عشق را بیانی و گرست ٭ ای عزیز
شیخ شیخی اگرچه چون شعین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و نامی از خوشی و خرمی افزاید یابی و در میانهٔ حرف
علت علتها از و فزاید و آفتها و بلاها از و پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی
گسسته شود شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید ٭ رباعی ای دل گوی
ملامت ست میدان هلاک ٭ وین راه مقام رند باز نده پاک ٭ مردی باید قلندری دامن چاک ٭
تا برگذرد غیار وار بیباک ٭ ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو در میان میای در آنچه فرموده اند مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار دیگر
او را بامی وصد دیگر فاتحه خواند و بر پا دمید هاتف واز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای بایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما بر کجی تشبهی خشنودیم مثنوی بر و جان ما در سر خویش گیر ٭ چو عاشق نه کار خود
پیش گیر ٭ تو با این گدائی و گنده بغل ٭ بدرگاه شاهان نیابی محل لا تغتروا فان الناقد بصیر
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوة الاصحاب خواند خواجه هنوز دم مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته اند و قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لینشر من الثناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صومعهای سنگ و گچ
و مسجد بعضی مردان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهور ترست مثنوی ز ابلیس لعین شهرت
شود پیدا تر امثال خرق عادت ٭ که از دیوارت آید گاه بانگ نماز ٭ گهی بر دل نشیند گه در اندام ٭
کرامات تو اندر حق پرستیست ٭ جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست ٭ کرامات تو گر در خودنمائیست ٭

تو فرعونی و این دعوی خدائیست * همه رو بی تو مد تملق ست زنهار * مکن خود را بدین عادت گرفتار

سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضو بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِیَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا یَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهٗ باید که یکساعت بیوضو نباشد که مومن سالک در حمایت وضوست پلک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بحجره که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و آنگاه در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک ست و بدین هر دو آتش دنیا کشته میشود در جای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بنبشتن ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاهدارند او را در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم در امان خدای تعالی باشد تا آنکه با وضوست قال علیه الصلوٰة والسلام اَلطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِیْمَانِ اگر کافر چون مسلمان شود ایمان وی را هم دو چیز ست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت او را هم یک چیز ست یعنی گناهان ضرورست طهور نیمی ایمان باشد باید که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا ببرکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود صوفی را از پهلو به پهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر همدران وقت اجل برسد جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد واده شود مراد بامرتبه شهادت فَشَانُ الْعَاقِلِ اَنْ یَّکُوْنَ اَبَدًا مُسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ یُّخْرِجَهٗ مِنَ الدُّنْیَا طَاهِرًا و نیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض و واجب ست برای طواف خانهٔ کعبه و آن مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا مهر رخشد در دل انوار ربانی و به بیند در تاریکی چیزهائی که نمی بیند پیش ازین بزرگان گویند اَلْوُضُوْءُ فَصْلٌ وَالصَّلوٰةُ وَصْلٌ صاحب بحر الحقائق فرموده یعنی آیه

یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَیْدِیَكُمْ اِلَی الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوْا بِرُءُوْسِكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ اِلَی الْكَعْبَیْنِ وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوْا بزبان اهل اشارت آنست ای آنکسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست باتمام همت پس روهای خود را که بدان توجه بنماز کرده اید بشوئید بآب توبه و استغفار و دستها را پاک سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق بما فی الکونین و مسح کنید سرها را یعنی تذلل کنید نفسها را در راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طبیعت و قیام با نانیت غسل دهید و اگر شما را جنابت رسیده باشد ما از التفات بغیر او پس پاک شوید جنبیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید که بی طهارت سالک ... نمازی نکند ومنها الحضور فی الصلوٰة قیل لموسی بن جعفر ع اِنَّ النَّاسَ اَشْتَدُّوْا عَلَیْكَ الصَّلٰوةَ بِجَمْعِهِمْ بَیْنَ یَدَیْكَ قَالَ اِنَّ الَّذِیْ اُصَلِّیْ لَهٗ اَقْرَبُ اِلَیَّ مِنَ الَّذِیْ یَشْغَلُنِیْ بَیْنَ یَدَیَّ . مؤلف است مثنوی نماز آرد توجه جانب حق * حضور باطن گشتن محقق * رسیدن از همه اغیار سویش * نیاز و راز آوردن بکویش * وکان زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهم اذا اراد ان یکبر الی الصلوٰة لا یعرف من تغیر لونه فیقال له فی ذلک فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان گذاردن و در طریقت به یک غسل یک نماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان پاک آنجا دست بر سینه بند اینجا پای بر سر صلوا صلوٰة مودع (نماز گذارید همچو نماز وداع کننده) حدیث صاحب شرع ست یعنی اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده سجودست * نماز عاشقان ترک وجود است * تمام قعده و تکبیر و نیت * همه محوست در عین معیت * قال الله تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزاردی هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب رسالت پناه رسانیدند فرمودند اِنَّ صَلٰوتَهٗ تَنْهَاهُ باندک زمانی توفیق توبه یافت از زهاد صحابه

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست باز دارنده نماز تن ناهی است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول و لحوق غفلات و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و نما و رانانیت یعنی بر وی ظاهر گردد بیت جز یکی نیست نقد این عالم * باز بین و بعالمش مفروش * بدانکه ظاهرتر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و بران کس دیگری نظر کند و یا درآید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح او خاشع شود و اطرافش ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریاء ظاهرست درجه دوم اگر مصلی این آفت بداند و از آن حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بدو اقتدا کند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریکتر ست از هر دو درجه اول و آن آنست که مصلی بماند اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این شخص پیوسته که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست مثنوی تو روی از پرستیدن حق مپیچ * بهل تا نگیرند خلقت بهیچ * چو روی پرستیدنت در خداست * اگر جبرئیلت نبیند رواست * درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده ترست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او استادهٔ و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارحش خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز ✤ وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشایخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه ست در منتخب الحقایق آورده الصَّوْمُ صَوْمانِ
صَوْمٌ عَنِ الطَّعامِ وَالشَّرابِ وَصَوْمٌ عَنِ الآثامِ وَقِيلَ الصَّوْمُ ثَلٰثَةُ أَحْرُفٍ الصّادُ تَدُلُّ عَلى صِيانَةِ
النَّفْسِ عَنِ المَعاصِي وَالْواوُ وِلايَتُهُ عَلَى الْجَوارِحِ بِالطّاعَةِ وَالْمِيمُ مُداوَمَتُهُ عَلَيْها إِلَى الْمَماتِ
قالَ بَعْضُهُمْ ما جَمَعْتُ فِي دارِي طَعامَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَما شَبِعْتُ مُنْذُ أَسْلَمْتُ لِأَنَّ الشِّبَعَ كَيَّهُ
لَهُ بِالْكُفْرِ قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضِحْكُ الْجائِعِ خَيْرٌ مِنْ بُكاءِ الشَّبْعانِ ورخصت به
افطار گفته برای دل مسلمان وقتیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیری بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بودی
و بدانکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانی وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن با وی
منضم نشود که گفته اند تَخْلِيصُ النِّيَّةِ لِطَلَبِ الْمُوافَقَةِ مَعَ وُجُودِ شَهْوَةِ النَّفْسِ صَعْبٌ بزرگان گویند سیری جوییست
در نفس که میرسد آنجا شیاطین و گرسنگی جوییست در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشر بن حارث میگوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقایق پیدا آرد قال الجنید قدس
سره ما أَخَذْنا التَّصَوُّفَ مِنَ الْقِيلِ وَالْقالِ وَلٰكِنْ عَنِ الْجُوعِ وَتَرْكِ الدُّنْيا وَقَطْعِ الْمَأْلُوفاتِ
وَالْمُسْتَحْسَناتِ **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✤ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ✤ تا دیده و
دل خون نکنی پنجه سال ✤ از قال ترا ره ننمایند بحال ✤ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخواندند **بیت** جمع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ✤ چون که قبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن ✤ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد و عالم

ملکوت برسید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکر گنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشایخ نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکرد ناگاه بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا ادامت صوم هیچ فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم بازکرد و گفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسته چیزیست بحیات و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللے باشد باید خوردن قال الفقهاء الاکل فوق الشبع حرام و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبدالواحد زید رحمه الله را یکے گفت که فلان از دل خود حالتے صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبدالواحد رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتے و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد ازان میگرید و میباید که افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هرچه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم رفتن بیت مرد عارف چه یافت لذت قرب ٭ نه باکل کشش بود نه بشرب ٭ و قیل اکلهم کاکل المرضی و نومهم کنوم الغرقی و کلامهم ککلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر لذت نفس لذت نخوانی ٭ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان هلال مشاهده و راقطار سماوات غیوب هنداسے که مفرج کروب و مفرج قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و از ینجا بزرگی گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و عین القضاة قدس سره فرموده که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام ادعیت

عِنْدَ رَبِّي وشراب وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و منها اكل الحلال قال الله تعالى
يَآ اَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوْا مِنَ الطَّيِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب وررده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیراکه نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هرچند تخم پاکیزه تر برش بهتر و رسانیج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که
بحکم شرع بآن غذا همراه ست از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنینش در
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ اشارت بدین ست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
بآن غذا همراه ست اگرچه یک لقمه باشد و چنینش آکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست
اِنَّ اللّٰهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ اِلَّا طَيِّبًا صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل ز زمزم و
کوثر بشوی ۰۰ و آب از سرچشمهٔ تقوی بجوی ۰۰ لقمه که در اصل نباشد حلال ۰۰ زو نفتد مرد مگر در ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ۰۰ گوهر دریای تو شفاف نیست ۰۰ طرفه کاریست که در بعضی اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می شود و شرمنده
میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال و بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَكَ وَلَا عَلَيْكَ اَنْ تُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ وَلَا

سطه
ای خوشنود از ایشان
یا آرزو دهنده از ایشان
شراب بنهایت
پاک ۱۲ فتح الرحمن
سطه
ای پیغامبران بخورید
از طعامهای پاکیزه
و بکنید کار نیکو ۱۲
فتح الرحمن
سطه بعد از آن
نرم میشود پوست
ایشان و دل

[illegible]

آن تصوموا بالنهار مؤلف راست قطعه لقمه شبهت تخم پلید ❊ ندهد جز نتیجه ناپاک ❊ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ❊ هدیه پاکیزه بر بعید تا پاک ❊ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیری
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آن را بهیچ وجه بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است
و با زرده بیامیخته کسی از این حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَوَ ما علمت
اَنَّ الصِّدِّیقَ لَا یَدخُلُ فِی جَوفِهِ اِلّا طَیِّبٌ نقل ست هرکه یک روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هرکه دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کُلُّ لَحمٍ نَبَتَ
مِنَ الحَرامِ فَالنّارُ اَولیٰ بِهِ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد شیخ [illegible]
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در خانه پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ست
بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و نیش
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر کجا که در محل قی برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت یعنی که از غذا
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمه منهی عنه این چنین زیان دارد عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَو صَلَّیتُم حَتّیٰ تَکُونُوا کَالحَنایا
وَصُمتُم حَتّیٰ تَکُونُوا کَالاَوتارِ لَا یُقبَلُ مِنکُم اِلّا بِوَرَعٍ حاجِزٍ امام احمد حنبل را با یحیی بن معین صحبت بسیار بود

ناگاه یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد بخورم امام احمد قدس سره خشمگین
گذشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کرده
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا گویند فضیل عیاض و ابن عیینه و ابن المبارک نزدیک وهیب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهیب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه بپستانهاء
زبیده و بجز آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص و آمیختن بشبهه خالی نباشد وهیب را غشی افتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت
که کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر تو آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت یکجا میچرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند انی
لاستحیی من الله تعالی ان اساله بعد ما شبعت علفا ولکنی اساله رزقا لا یعذبنی علیه
ومنها قیام اللیل قال الله تعالی وجعلنا اللیل لباسا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود برخوردار باشند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اللیل للعاشقین ستر ٭ یا لیت اوقاته تدوم
بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست ٭ من بنده شب که روز بازار من ست ٭
از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی گفت هذه لیلة الرکوع و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیک سجده بسر میرسانید گفتند یا اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذرانی گفت ... در آن ...

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی * بیت * نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند * من و خیال تو و نالهای دردآلود * قوله تعالی تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردهٔ شب فرو گذارند
و جهانیان سر بر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند * قطعه * شب تاریک دوستان خدا * می بتابد چو
روز رخشنده * وین سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده * ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت ست هم از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا تاخیر اثری کلی دارد در اعانت قیام شب و للاحیاء بلیل الجنابة
سنة هو کذا ابو القاسم قشیری قدس سره در تفسیر آیهٔ یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ گفته است که خیانت چشم محبان آنست
که در اوقات مناجات خواب را بر امید آن گذارند چنانچه در زبور آمده است قَدْ كَذَبَ مَنِ ادَّعَى
مَحَبَّتِي فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي وَمَنْ نَامَ عَنِّي نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا * مثنوی * چشمهای عاشقان را
خواب نیست * بی زبان آن چشمها بی آب نیست * خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار * چشم او چون شمع با
استکبار * قیل ارسل ذو النون المصری الی ابی یزید رجلا و قال قل له الی متی النوم
والراحة وقد سارت القافلة فقال للرسول قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح
فی المنزل قبل القافلة فقال ذو النون هنیئا له هذا کلام لا یبلغه احوالنا * گویند حسن
کنیزکی بفروخت چون میانهٔ شب شد کنیزک برخاست و گفت یا اهل الدار الصلوة الصلوة
ایشان گفتند که مگر صبح دمید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بنزد حسن
بازگشت که ای خواجه مرا بر قومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

وکانت لعبد الله الحسین جاریة اعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الٰهی بحبّک
لی الا غفرتنی فقلت لها لا تقولی کذالک بل قولی بحبّی لک الا غفرتنی فرکبها هو لا یجابه
قالت اسکت یا بطّال محبّته لی اخرجتنی من دار الشرک الی دار الاسلام ومحبّته لی ایقظتنی
واجلستنی بین یدیه وانامتک علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرّة لوجه الله قالت
یا مولای اسأت اذ کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصاحت صیحة وقالت هذا
عتق مولای الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرّت میتة **ومنها دوام الذکر**
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب
بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بر وی اینهمش رفت ✽ قال الله تعالی ومن یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین ○ در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله علیه با یکی از مومنان چون دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بود درویشی گفت ای شیخ این قوم
را چگونه می بینی گفت بعضی را در خواب بینی از خواب گفت آنچه بر سر ایشانست می بینی گفت نی
جنیبهای شیخ را بمالید در نظر آمد بر سر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بچشم فرو هشته و بعضی را گاهی
بوی میگذارند و بعضی را بسر تو بالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سرها نشسته و بر هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند نعوذ
ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر ✽ ور بن هر مو تلبیسی دگر ✽ با چنین حالت که در عالم تراست ✽ نیست جای خنده جای
ماتم ست ✽ قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله
خنس وتولّی واذا غفل التقم قلبه فحدّثه ومنّاه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم
پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان برمیخیزد و روی میگرداند و می گریزد و چون
غافل میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل وی را لقمه میکند یعنی قابض و متصرف میگردد و بسی در
حکایت بیهوده و آرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوٰة والسلام لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء پس آداب ذکرست

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین بگذرد دل ببندد باز چون الله زبست نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وی حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست چه این شجر مثل کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد و واسطه فرمود و سر حقیقت ذکر نسیان ذکرست و قیام بذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت ٭ وز سینه هوای گل و شمشاد برفت ٭ مستغرق ذکر تو چنانم که دگر ٭ در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت ٭ و می باید که ذکر از سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کانچه مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلندی گفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد از ان باواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود دو دم یا کم دادی و باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا عندک علی قدر سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی را جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست که ذکر جهر اختیار کرده اند بسیت الآیات کثیرة منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین فی الخزانه معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

يَعْنِي الْمُهَادَ شِدَّةُ الْحَاجَةِ وَالْخُفْيَةُ مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ الْجَهْرِ وَالسِّرِّ وَهِيَ مِنَ الْأَضْدَادِ وَلِذَا أَوْ الطَّائِفُ
الْقُشَيْرِيِّ وَفِي إِمْلَاءِ التَّفْسِيرِ وَقِيلَ ادْعُوا وَادْعُوا إِلَيْهِ حَوَائِجَكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً الضَّرَاعَةُ
الذِّلَّةُ وَالْخُفْيَةُ الَّتِي لَا يَدْخُلُهُ الرِّيَاءُ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيْرًا وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَذْكُرُونَ اللّٰهَ
قِيَامًا وَقُعُوْدًا الْآيَة قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمَا الْأَحْصَلُ لَهَا حَدًّا مَعْلُومًا غَيْرَ الذِّكْرِ فَإِنَّهُ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ
حَدًّا يَنْتَهِي إِلَيْهِ وَأَمَرَهُمْ بِذِكْرِهِ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا وَقَالَ اُذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيْرًا بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْحَضَرِ وَالسَّفَرِ وَعِنْدَ الْغِنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الْأَحْوَالِ
وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ ذُكِرَ فِي عَقِيدَةِ الشَّيْخِ أَبِي النَّجِيبِ السُّهْرَوَرْدِيِّ
أَنَّ الْمُرَادَ مِنْهُ الْجَهْرُ بِالذِّكْرِ بَيْنَ السُّنَّةِ وَالْفَرِيضَةِ وَمِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ
فِي تَفْسِيرِ دُرَرِ الْمَعَانِي الْأَوَّاهُ هُوَ الَّذِي ظَهَرَ صَوْتُهُ بِالذِّكْرِ وَالدُّعَاءِ وَالْقُرْآنِ وَذُكِرَ فِي تَفْسِيرِ النَّبِيِّ
أَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فِيهِ أَرْبَعَةُ أَقَاوِيلَ وَحَاصِلُ الْمَجْمُوعِ ارْفَعْ صَوْتَكَ وَذِكْرَ
بِاسْمِ رَبِّكَ الْأَخْبَارُ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي رَوْضَةِ الْعُلَمَاءِ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَالَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اللّٰهُ أَكْبَرُ رَافِعًا صَوْتًا بِهَا كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ رِضْوَانَهُ
الْأَكْبَرَ إِلَى آخِرِهِ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي خِزَانَةِ الْجَلَالِيِّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُسْتَمِعُ
شَرِيكُ الذَّاكِرِ وَمِنْهَا مَا ذُكِرَ فِي الْمَصَابِيحِ عَنْ سَعْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا سَلَّمَ مِنْ صَلٰوةٍ قَالَ بِصَوْتِهِ الْأَعْلَى لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
إِلَى آخِرِهِ وَمِنْهَا مَا ذَكَرَ الْبُخَارِيُّ وَالسُّلَمِيُّ وَالتِّرْمِذِيُّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي
نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُمُ الرِّوَايَاتُ فَقَدْ ذُكِرَ
فِي شَرْحِ الْأَوْرَادِ وَفِي عُمْدَةِ الْأَبْرَارِ وَذُكِرَ فِي مَجْمُوعِ النَّوَازِلِ وَالْفَتَاوَى الْخَانِيَةِ وَالْحَامِيَةِ
وَالْمُلْتَقَطِ وَالْمُزْهِيَاتِ أَنَّ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ بِالصَّوْتِ الرَّفِيعِ فِي الْحَمَّامِ يُكْرَهُ وَبِصَوْتٍ خَفِيٍّ لَا يُكْرَهُ وَلَا
يُكْرَهُ التَّسْبِيحُ وَالتَّهْلِيلُ وَإِنْ رَفَعَ صَوْتَهُ قَالَ الْجَامِعُ عَصَمَهُ اللّٰهُ مَعْلُومٌ أَنَّ الْحَمَّامَ لَا يَخْلُو

عن القاذورات وما شاكلها انتهى وقد كان بعض الناس مكشوف العورة واذا كان جواز التسبيح والتهليل في الحمام بصوت رفيع فالآن يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والخلوة في مكان طاهر اولى ايدك ما ذكره الفقيه الزاهد ابو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه ان حرمة المساجد خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى و در سفرة المريدين دليل السالكين مسطور است بیشتر ذکر در وقت سحرگاه بآواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظها بگیرند و برکت این چنین ذکر گفتن بسیار است اکنون بدان که آیات و اخبار و روایات درباب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر از آن در نسخهٔ معتبره مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بهن ست قدس سره مذکور شده است و اینجا برای تبرک قدری از آن درج کرده شد هر که را رغبت افتد در آن کتاب متبرک مطالعه نماید که درباب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر وافی و شافی رفته است شعر

فهذا الى باب ترى له صوابٌ * فللمحبوب بابٌ وللتقرب بابٌ *

فصل

سند ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله و درمیان این هر سه یک معنی اختیار کند و این ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خلا و ملا و در مشی و غیر مشی و وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قال علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی باید که چندان مداومت کند که هیچ دم در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد این از جملهٔ مجربات است چون در بیداری هیچ نفسی از انفاس ضایع نشود در خواب هم ضایع نشود بیت هر نفس از انفاس عمرت گوهریست * گوهر انفاس را ضایع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال بماند در ممات نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد قال علیه الصلوة والسلام کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون و این ذکر چون سوزنی است که پیوند دل برشتهٔ صدق با یاد مولی تعالی بدوزد و در علمنا فاذکرونی اذکرکم رفوگری موزد آنکه اگر خواهی علوم دین که مایهٔ حیات ابدیست از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بیل و کلند یعنی کدال این چاه ذکر جهر است

هر که بذکر جهر باشد اولا و آداب تصفیه وضو و دل مداومت کند باید که مدت علوم دینی را از قعر دل کند و بیرون آرد و
باید که چون ذکر جهر شروع کند در ان شوقی و ذوقی و لذتی و راحتی پیدا آید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی
فرمای که اشق و اصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر بیگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که در ان صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با اقارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من ست که ترا اعطا کرده ام
و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خانمان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدا نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که ما را با بریدن حلق مقصود کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا ظاهر
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته و بمنجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند در انوقت
جبرئیل در رسید گفت هل لک حاجة یا خلیل گفت اما الیک فلا قال جبرئیل سل ربک
قال حسبی سؤالی علمه بحالی و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا
شود دست بر مولی تعالی نهد نقل ست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی
تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد که من بتسبیحک علی الله تعالی اما سنده ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است نسبت ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع نشیند چنانکه انگشتان پای
راست در میان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ در میان زانوی راست بود آنگاه کلمهٔ لا اله را
از ناف باواز بلند بکشد و بر جانب راست ببرد و بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بهمین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
به دیدهٔ خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاکَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا
عِنْدَکَ عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ و چنان بکوشد
که در شبانروز چهار هزار بار ذکر گوید و از این قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری خوانند
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله نشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمهٔ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بگشاید باز هم در هوا بندد و بعده در دهن کلمهٔ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو رمز است اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمهٔ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بدارد و بسته در هوا آرد و بگشاید باز هم در هوا بندد و کلمهٔ اثبات در دهن ضرب کند باز بگشاید
بعده دست چپ بندد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص ست که اذا ذُکِرْتُ ذُکِرْتَ

سینهٔ فرمان ست و مرتضی کرم الله وجهه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله را در سه ضرب جمع آورده
است از لا اله گرفت و از الا الله گرفت و از محمد رسول الله گرفت و روی جانب راست گردانیده
گوید و جانب چپ گردانیده گوید نگاه ضرب کند و گوید آما شغل سه پایه در مراقبه داخل ست و آ
آنست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ عَلِیْمٌ و باز تصور کند عَلِیْمٌ بَصِیْرٌ
سَمِیْعٌ و یا بپارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی
که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه میداند علیم ست آنکه می بیند
بصیر آنکه می شنود سمیع ست او فتا توکیستی و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده ست اینست الله
حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ اَللّٰهُ مَعِیْ اما مراقبهٔ معیت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَهُوَ مَعَکُمْ
اَیْنَمَا کُنْتُمْ و مراقبهٔ قرب قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ حق تعالی میفرماید
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام آنست که حقیقت تو منم و تو بجائی مرا
مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ مثنوی توحید حلول در نهادست اما نه حلول اتحادست
مراقبه اَنَا یَدُکَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ یَدَکَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم ز غیبت مدد میرسد دمبدم مراقبه در هر کاله هیچ اندیشه کند بداند که این هیچ
صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰی
مَا کَانَ فِی الْقِدَمِ اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَاَنْهَارٌ لَا یَحْجُبَنَّکَ اَشْکَالٌ تُشَاکِلُهَا عَمَّنْ
تَشَکَّلَ فِیْهَا وَهِیَ اَسْتَارٌ قطعه چو آدم را فرستادیم بیرون تو بودی عکس معبود ملائک و زان
نور جمال خود نهادیم از آن گشتی تو مسجود ملائک مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند کز نیستان تا مرا ببریده اند در حقیقت از دم نائی کند عشق جز نائی
و ما جز نی نهیم او دو می بینا و ما بی او کور ایم مراقبه شعر اَاَنْتَ اَمْ اَنَا هٰذَا الْعَیْنُ فِی الْعَیْنِ
حَاشَایَ حَاشَایَ مِنْ اِثْبَاتِ اِثْنَیْنِ هُوِیَّةٌ لَکَ فِیْ لَا ئِیَّتِیْ اَبَدًا کُلٌّ عَلَی الْکُلِّ

اینما تولّوا فثمّ وجه الله + نظم جانان من نامم ده و جانم بستان + مستم کن و از هر دو جهانم بستان + با کفر و اسلام بدن ناچارست + خود را بنما و این و آنم بستان + مراقبه اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ یَرٰی وَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّکَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ یَرَاکَ مراقبه یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ ظهور و تنزّل بهر شیء و صفتی که ممکن ست کمال عظمت ویست و تجلی بهر صورتی که امکان دارد کبریائی ویست و قوله اَلْعَظَمَةُ اِزَارِیْ وَالْکِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ اشارت بر ویست مراقبه اَللهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قطعه ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این + پیدائی و پنهانی آخر چه کمال ست این + در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد حقا چه محال ست این + مراقبه وَاللهُ مِنْ وَّرَائِهِمْ مُّحِیْطٌ یعنی احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بما از ما نزدیک ترست و ما از احاطهٔ او دور تر قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست + وین عجب تر که من از وی دورم + چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم + باید که بانواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک آورد قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ یُنْبِتُ الْاِیْمَانَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائده اگر در اثنای ذکر در میان خلوت صور بهای خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند و نترسد به پناه ولایت شیخ بگریزد و همت بیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید که ذاکر بدینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع از لمعان متعاقب واندکی توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینه بر جائی زند و قدری توقف می کند و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح کشف سر کشف خفی و منائح جمع المنحة وهی العطیة آمد انکه منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نور اند که از ایشان انوار متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم وارواح انبیا واولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است وغیر ذلک از زهد وصلاح الی مالا نهایت اما هر یکی را ذوق دیگر ولون دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ وشمع ومانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن یا ایمان مآن چراغ وشمع دل بود واگر در صورت قندیل ومشکوٰة بیند نور عرفان بود وآنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار وشموس انوار روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند وگرنه ناقص بیند واگر بکمال صفا گیرد نور روح بود که بمثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر واگر ماه وخورشید یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بے شکل وبے لون وبے صورت است واگر کواکب وماه وخورشید در حوض ویا دریا ومانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد واز محلهای مختلف بود وگاه بود که آن انوار از ایمان وطاعات وتسبیحات واذکار مختلف باشد در دل مشاهده می افتد وگاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بآئینهٔ دل نماز دوبقدر صفای دل ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق پیدا آید وآن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح وظلمت نفس نوری ازرق متولد شود وچون نور روح زیاده شود وظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید باشد رنگ آتش بے دود واگر سالک از لقمهٔ لذیذ محظوظ است آن آتش دودی هم بود وچون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید وچون نور روح با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید وچون نور حق تعالی عکس بر نور روح انداز دمشاهده با ذوق شهود آمیخته شود وچون نور حق تعالی بے حجاب روح ودل در شهود آید نورے بے رنگ بے کیف وبے جهت وبے مثال وبے نهایت پدید آید یقین از همه حجابها مرتفع گردد وکشف این جمیع انوار بے رفع حجب ہیچ ذہبی ممکن نشود زیرا که طبعی است که نسبت به بنده دارد وغیبی حقی است که منسوب بحق تعالی وتقدس است مثنوی

ستاره ماه وخورشید اگر یک بود هست وخیال عقل انور ٭٭ بگردان از همه ای راه رو روی ٭٭ همیشه لا احب الافلین گو

بدانکه جمیع انبیا واولیا واصفیا وعارفان وعاشقان ومقربان از اعمال مستحسنه واز جمله ظاهر وباطن خویش

[illegible]

استغفار کرد و از حجب طاعت و عبادت حجب غفلت و ذنب است نشود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ
اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل است وقتی سلطان المشایخ نظام الحق والدین
قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه مخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره در
مسجد در آن زمان در تکفیر مشغول بود و شیخ صاحب کشف در آن مسجد ملازم بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِيمٌ در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تواند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مخدوم
گفت مولانا چون بروی بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره پرسید که مخدوم پیش چه گفت
ماجرا عرضداشت شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست از آن در گذشتن کار هر کسی نباشد و دیگر گفته
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوبِ فَاِذَا اَفْنَى الْمُحِبُّ
الْمَحَبَّةَ وَصَلَ اِلَى الْمَحْبُوبِ و همچنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَيْنَ الْعَاشِقِيْنَ وَالْمَعْشُوْقِ و همچنین حجاب
معرفت قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ اَكْبَرُ ذَنْبِي مَعْرِفَتِي اِيَّاهُ و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس الله سره اَلتَّوْحِيْدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْاَحَدِيَّةِ و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اَهْلُ الْقُرْبَةِ يَسْتَغِيْثُوْنَ عَنِ الْقُرْبَةِ كَاَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ و همچنین حجاب افعال
و صفات عَنْ رُؤْيَةِ الْقُلُوْبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و فی الحجاب
زمان و مکان نیز حجاب است چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود و پیش و پس نماند لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ ۝ جمال نماید از حسین بن منصور نقل کرده اند که غایت
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس سر مخاطب و مجیب بغایت نازک است مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلی کند ۰۰ و این احوال و مقامات همه ثمره ذکر است و چون سالک بعون الله
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوی عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوی خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حیران ایشان از آن جمال و تجلی پیدا اند از فنا گردد

خلق بعالم مجازی که همچو سایه است و بفرقه گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام
بیگونیت و بیچونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ صاحب
کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات
و تحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهرست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمود که خلوت در
انجمن * بیت * از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش * این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان
طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از همه
فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هوشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار * مثنوی * ظاهرے با این
آن بر ساخته * باطنے از حیله واپرداخته * قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسرحد رسوم واقف اند و خلق از حرکات
بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند * مثنوی * سلاطین جوہلت گدایان حی * سنا زل شناسان
گم کرده پی * **ومنها الصدق والاخلاص والآداب** مرید مبتدی را شاید که نیت خالص
کند آنا امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سرهم نبوشته اِعْلَمْ يَا عُمَرُ اِنَّ عَوْنَ اللهِ تَعَالَى
لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللهِ
بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید که عالم حسن نیت باشد و چون عالم حسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد که
او را از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا
وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبَى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبَى فَاتَهُ الْمَوْلَى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلَى فَلَهُ
الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُلَطَاءِ * شعر * لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئًا
سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيلٍ وَقَالٍ * فَلَا تُكْثِرْ مِنْ لُقْيَا الْإِنْسَانِ اِلَّا * لِأَخْذِ الْعِلْمِ اَوْ اِصْلَاحِ
حَالٍ * قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح بنده در بهشت رساند و آداب بخداوند

در خبرست إِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ مَا أَصْنَعُ بِالْعَبْدِ إِذَا آثَرَ شَهْوَتَهُ عَلَى طَاعَتِي أَنْ أَحْرِمَهُ لَذِيذَ مُنَاجَاتِي
حسن رضی اللّٰه عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیست از معصیتها تا دوم که چون بنده میدان
رسد خدای عز و جل دل او را مهر کند و آمده هست که حق سبحانه یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که ای
چرا فرزند ترا از توجه اکردیم که گناه کردی و آن آنست که با برادران وی گفتی أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ۝ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه
السلام گفت اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالی او را بسبب اینکه توجه بغیر اکرد عقوبت نمود و هفت
سال در زندان بماند ای عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار ست هر تو سینه را شاید که از گناه بازماند
و همیشه با صدق دل و ادب باشد خاصه کسیکه دم محبت زند که با صدور گناه طلب محبت اللّٰه محال ست
احمد غزالی فرمود قدس سره ایمان اگر امروز ترا از گناه باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد و شیخ
المشایخ میانا قدس سره فرمود هر که تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون
نماید در سنت عقوبت کرده شود بحرمان فرائض و هر که تهاون نماید در فرائض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا قطعه شرم نداری که گنه می کنی ٭ نامهٔ خود را چه سیه می کنی ٭
سگ تکند وصف جگانگان ٭ آنچه تو در حضرت شه میکنی ٭ خواجه سری سقطی قدس سره فرمود
شبی وظیفه ادا کرده پای بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک همچنین نشیند فی الحال
پای گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پای را دراز نکنم و گویند خواجه جنید را قدس سره سی سال
گذشته بود که نه در روز و نه در شب پای دراز کرده بود که کار محبت ست هر کرا همت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر و آنکه اخلاص را سه نشان ست یکی آنکه مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال به
اعمال نظر ننماید سوم آنکه در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زهر قاتل ست اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت که
در همه عالم ست تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را خود ستائی داد و تو تمام داده باشند ای عزیز هر که خود را
بتراز و سنجد تو در می بحکم سلطان همت نسنجید از و بندگی درست نیاید گفته بزرگانست که ازو هیچ

این عزیزان بزرگان مزابل عرض کردند هیچ سگی بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت ست هرکه خودرا
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بترست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود + بندگی جز فگندگی
چه بود + **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هرگاه که اورا
کسی ندا کردی و بخواندی حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادی و حاضر شدی که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هرکه در خود دید در رو
کس ندید + مرد از خود رسته راحق برگزید + سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدیا که مردان راه + بعزت
نکردند در خود نگاه + گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نشود در راه مردان اختیار کرده نامرد
شدم و از من کار مردان نمی کنانند میان نامردان درآیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان بیرون
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ زنان در بر کرده میان زنان رفت پانزده روز و یا بقولی
بیست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خدای تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر برمدار و این چنین روی خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را مسلمان
گر توانی شنید + که در هر دو عالم ترا کس ندید + شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
در راه اخلاص نرود و اخلاص کیمیا ئیست هرکه بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هرکرا اخلاص داد
او را همه داد خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بندست این
یک سخن من بهتر از هزار پندست هرکه ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ ضیا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده در دل من انکاری پدید آمد که این چه درویشی ست من در چندین مجاهده و ریاضت واو

یعنی دو زانو نوعی از ریاضت نشستن ۱۲

ودرچنان راحت واستراحت بر باطن من مطّلع شد وگفت یا ابامسلم در کدام گمانی یافتی که خودبینی وخودپسندی
شیوهٔ درویشی ست ما همهٔ حق را دیدیم مارا بر تخت عزت داشتند وتو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند
نصیب ما مشاهده آمد ونصیب تو مجاهده شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد وهوا از من برفت
چون بخود باز آمدم توبه کردم وی توبهٔ من پذیرفت قال ابوبکر الزقّاق نقصان کلّ مخلص فی
اخلاصه رؤیته اخلاصه فاذا اراد الله تعالی ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه
رؤیته اخلاصه رباعی تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود ٭ در مذهب عاشقان مطهر نشود ٭
هم عشق طلب کنی وهم سر خواهی ٭ آرے خواهی ولے میسر نشود ٭ گفته اند علم تخم ست وعمل کشت
وآب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت بدبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند ومحروم
از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند ومحروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند ومحروم
از خدمت وصدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری
قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد واز آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماند ضرورت باز گردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبرست واز حقوق مادر وپدر زیاده است
در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی
قدس سره حاضر بودم که مردی بنیت بیعت در آمد سر در قدم خواجه نهاد وگفت به بیعت آمدم خواجه در
حالتے بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ وصادق بود
بر فور اقرار کرد خواجه او را بیعت دست داد وبه نعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم وچه کس
باشم یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم وکلمه همان ست اما برای کمالیت تو وآزمایش اعتقاد و
صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا وباطنا ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت
حقیقی ست تا از برکت صحبت وخدمت نعمتے برگیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض
پیش آمد هٰذا فراق بینی وبینک شنید نقل ست مریدے از مریدان خواجه ابوالقاسم گرگانی
قدس سره خوابے پیش شیخ باز نمود که شما چیزے در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانید

فرمود اگر چارا در باطن تو جاے نماندہ بودے درخواب بر زبان تو چرا رفتے پس صدق و ادب با پیر باید
کہ حال مرید بود کہ بناے سلوک این راہ بر صدق ست مخدوم الملۃ شیخ سعد بن قدس سرہ فرمود
اگر مرید در مبداء حال میل بچیزے کند کہ دران حظ نفس ست ہرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع
ست کہ بقیۂ نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَلنَّاسُ اَلْکُفْرُ قِیَامُکَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِکَ
ای عزیز آن صغیرہ کہ در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت ہچند کوہ قاف ست اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَہٗ
کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْہِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَہٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْہُ تو گوئی دین ما را چہ زیان دارد
آن موے کہ در دیدۂ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدۂ دین نازکتر از دیدۂ تست موے شاید اَلشِّرْکُ
فِیْ اُمَّتِیْ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلَۃِ الَّتِیْ تَدُبُّ فِیْ لَیْلَۃٍ مُظْلِمَۃٍ عَلٰی صَخْرَۃٍ سَوْدَاءَ
شرک کہ از موے باریکتر در دیدۂ دین تو افتادہ است و دیدۂ دین تو بیقرار است لیکن ترا آگاہی نیست
از بیقراری او زیرا کہ مردہ و تن ہمہ را بخواب غفلت سپردہ اکنون در آئینۂ ایمان نگاہ کن وآن آئینہ
خود عزیز ست اگر این موے از دیدۂ دین بیرون نکنی جملہ دیدہ تباہ شود توتیاے اخلاص باید
تا این دیدۂ رنجور را شفا دہد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاہ پروردۂ خانۂ تست روے
خود را ہمیشہ بر آستانۂ دل نہادہ است و تو ہر روز و برا می پروری او ترا بخورد و ترا آگاہی نبود مخدوم
الملۃ شیخ محمد مینا قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے درست باشد کہ از ہواے نفس و از
ہواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمدہ بود و بمقام اخلاص کہ نازکترین مقامہاست
ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالیٰ اِلَّا عِبَادَکَ
مِنْہُمُ الْمُخْلَصِیْنَ نقل ست کہ در امم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی
درختی ست کہ قومے آنرا بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفتہ قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے بر وظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و بہ بیہودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و عابد وی را بر زمین زد و بر سینہ نشست گفت مرا بگذار
تا سخنے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالیٰ از تو این کار ساقط کردہ است و بر تو فرض نکرد

اگر خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد وی را بر زمین زد ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمای بچیزے که ترا سود مند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من ترا هر شبے دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده و ترا سود مند تر از بریدن این درخت باشد که بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر راست میگوید من پیغامبر نیم و خداے تعالی مرا نفرمود که ببرم آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان در و بیشتر ست پس عابد بازگشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو دیگان دینار می یافت روز چهارم هیچ ندید در خشم شد و تبر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آمد و بخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالی مرا مقهور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم ومنها الاحسان والایثار والمقابلة بالسیئة بالحسنة قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ تفسیر در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که بز بریانی براے یکے از درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشے دیگر که از و محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود همچنین هفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد و ایثار آنست که کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد
نظم
کریم کامل آنرا همے شناسم اندرین دوران + که گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش +
ز استغناے همت با وجود فقر و بے برگی + ز خود وا گیرد و سازد فداے بے نوایانش +
حکی عن حذیفة العدوی قال انطلقت یوم الیرموك لطلب ابن عم لی ومعی شیٔ من الماء وانا اقول ان كان به رمق سقیته فاذا انا به فقلت اسقیك فاشار الی نعم فاذا رجل یقول آه فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا هو هشام فقلت اسقیك فسمع هشام آخر یقول آه فقال انطلق به الیه فجئته فاذا هو قد مات ثم رجعت الی هشام فاذا هو قد مات ثم رجعت الی ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن

قَدَّسَ سِرَّہٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعُمَّ وَلَا تَخُصَّ کَالشَّمْسِ وَالرِّیْحِ وَالْغَیْثِ وَقَالَ سُفْیَانُ قُدِّسَ سِرُّہٗ
اَلْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَی الْمُحْسِنِ مُتَاجَرَۃٌ کَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ
شَیْئًا وَھَاتِ شَیْئًا نقل ست که عیسیٰ علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولیٰ تعالیٰ هرگز قبول نیست
پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناهان او بسبب سخاوت همه
مغفورست نقل ست که مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے که توانگر بود و حال خویش
بازنمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بدو داد و در گریه شد زنش پرسید چرا گریه مے کنی گفت گریه میکنم
بواسطهٔ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے که ایشان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش بازمی نمایند۔ مؤلف راست قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بجو
از متاع و مال حق حق نگهداران بجوے ❊ پیش از آن کت عرض حال خود کنند از عاجزی ❊ حال شان
دریاب تسکین دل فگاران بجوے ❊ سُئِلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِیْرِ
ھٰذِہِ الْاٰیَۃِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰی
مَنْ قَطَعَکَ وَتُعْطِیْ مَنْ حَرَمَکَ وَتَعْفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَکَ بیت سخا به جز اکردن ریا خواست
در همت ❊ که یک بدی و اگه ده جزا خواهی ز نیز دانش ❊ آورده اند که کسے امام اعظم را طپانچه زد
امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچهٔ زنم اما نزنم و قادرم برآنکه پیش خلیفه از تو شکایت
کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت الٰهنا الم و بے ننالم و میسرم میشود که بقیامت که خصمی
بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بے تو
قدم در بهشت ننهم بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ❊ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ ❊
در تیسیر آورده که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوانے
نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید
کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخسارهٔ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله

ازروی تادیب نه ازروی تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
بدی را مکافات کردن بدی ٭ بر اهل صورت بود بخردی ٭ بمعنی کسانیکه پی برده اند ٭ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ٭ **نقل ست** که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذو الفقار بر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس است گفتند امیر المومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را وازو پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خستگی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری در گذاشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کی ستوه
باشیم **شعر** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ٭ عارف که برنجد تنک آبست هنوز ٭ **نقل ست**
که امیر المومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین رضی الله عنه ازو پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از وی انتقام تو بستانم و او را قصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول مستقیم بحضرت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست **قطعه** گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ٭ تا چه احسانهاست

در طبعش بجاے انتقام ❊ حلم و عفوش بر جفاہای جافیان سبقت برد ❊ حسن خلقش در دو عالم رحمت
ہر خاص و عام ❊ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمَرْءِ
دِیْنُهٗ وَمُرُوَّتُهٗ عَقْلُهٗ وَحَسَبُهٗ خُلْقُهٗ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شُرَیْكٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ
الْاَعَارِیْبَ یَسْأَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم الشیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسے ظلمے کند و یا درپے
کالاے یا مالے برد دعاے بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخوانند نظم هر که ما را یار نبود
ایزد او را یار باد ❊ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ❊ هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی ❊ هر
گل که از باغ عمرش بشگفد بے خار باد ❊ قوله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا در فصول آورده چنانچه اسم رحمن خاص است
بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت آنست بندگان خداوند
رحمن میروند بر روے زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے
چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمه سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس ❊ بگو هستم و صد چندان و می رو ❊ و گر از
خشم دشنامے دهندت ❊ دعا کن خوشدل و خندان و میرو ❊ قوله تعالی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِیْنَ ○ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ کَیْفَ یَبْقَی
الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِهٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِهٖ وَاَنِسَتْ
بِذِکْرِهٖ لِاَنَّ تِلْكَ قُلُوْبٌ صَافِیَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
کُحِّلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت
سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت گورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک
او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم است سوار از اسپ فرود آمد

دو رپایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعا نیک گفتم و صحابه
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برای آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد و منها الاستقامة وهی المساواة بین
الافعال والاقوال والاحوال ظاهرًا وباطنًا و در روش طریقت درجهٔ عالی تر از
استقامت نیست و بے همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا

قال الله تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ
محققان بر انند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او نا امید
نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او ایمن نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے
عیش هیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے
بدانکه رجا چون زمامیست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را میراند تا که کولی اختیار
در فضل خوف و در فضل رجا بسیارست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو دارو ست و دارو را فاضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و چه اینش مطلق نیست و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید و وی را غلبهٔ
رجا زهر قاتل ست و چون از اهل عبادت ست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری
نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی تحفظ نیست و در مشاهده غفلت نیست
قوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۝ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ۝ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بحرین خوف
و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بے علت و لؤلؤ احوال صافیه
و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامه مؤمنان راست

وازان گوهر زهد و ورع زاید و آن بحر قبض و بسط خواص مومنان رست و ازان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و آن بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان است وازان گوهر فنا روی نماید هیبت ز قعر بحر فنا گوهر بقا
یابی ٭ وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی ٭ رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه از خدای تعالی
بترسد همه چیز ازوی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة والسلام هیچکس از امتان
تو بی حساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک که از خوف خدا بود و قطرهٔ خون که در
جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
در بهشت رسیدی و دیگر گفتند فردا که امین تر ست گفت آنکه امروز ترسان تر ست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیرے برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کارے دیده باشد که نه پسندیده باشد
و گوید برتو رحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هرکه ایشان را دید پنداشتے
که ایشان مگر نا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از انست
که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل ست
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نمای نامهٔ اعمال او بدو نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد ذُكِرَ اَنَّهٗ مَا رَفَعَ رَاسَهٗ اِلَى السَّمَاءِ حَتّٰى
مَاتَ حَيَاءً مِنَ اللهِ تَعَالٰى چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از وی سلب
کردند شنبو شنبو یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستے که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشتے بعده فرمودے تا منبرے در صحرا نصب کردندے بعده سلیمان را گفتے
آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندے بر سر منبر رفتے و هم خود بر خود
نوحه کردے ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزے
هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه شبی با خوشی چه کار ترا ٭ سینهٔ هجران فگار

[illegible]

بود * دم خوش هیچ وقت برنارد * هر که چون تو گناه گار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف از سگ و گربه
بود تو از آدمی هم متنبه نمیشوی کرامت آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت کیف
اصبحت گفت بِالسَّلَامَةِ وَالْعَافِيَةِ خواجه بانگ بروزد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسی را که یک پای درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
و آنگه از حضیض دنیا تا باوج بهشت هزار در هزار دشواری عقبی در پیش ست تو این سخن چگونه گوئی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت نهاده نه بینی از مکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت شده اند و این از
خدای تعالی مر ایشان را استدراج ست پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوی حقائق
معلومه که نزد خدای تعالی ست و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منفعت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل شده اند پس این
نیز استدراج ست از خدای تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومهٔ
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشته بهر حقیقت
از روی علم و این از خدای تعالی استدراج ست و نگذارد ایشان را دران تا رد کند ایشان را سوی
حقائق معلومهٔ خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعمها
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بر چیزی اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند سوی حقائق معلومهٔ خویش قَالَ اللهُ تَعَالٰی سَنَسْتَدْرِجُهُمْ
مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُوْنَ ۝ سر انجام که بگیریم ایشان را درجه بدرجه از انجا که ندانند چنین هیبت استدراج
که گذشت عیش مریدان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت رویهای ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره گشت لحمهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهُ وَلَا يَاْمَنُ رَوْعَتُهُ حَتّٰى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی معاذ رازی رضی الله عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از اجرا بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالی از راندگان بود و بسا باشد که بیارایند دشمن خود بعصمت خود وا و در سابقهٔ علم خدای تعالی از اهل لعنت بود که بیاراست بلعم را با نوار ولایت خود وا او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت وا او از اهل خشم وی بود گفت عبد الله در غرور نیفگند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزی که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردی شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفته ای مستوران نعمتها و عصمتها مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت ست و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه در ان نسیان ربوبیت ست گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت ست و استدراج مریدان نگریستن ست سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنای ایشان ست بمعرفت و دون حق تا گردانیده اند معرفت را حدی و نهایتی و گمان برند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسا یاد دهنده مر خدای تعالی را فراموش کننده است او را و بسا ترسنده از خدای دلیرست بر خدای و بسا تلاوت کننده و رو گشتنده بود از آیات خدای گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا وردی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بهان

ف یعنی فرمود نبی علیه السلام که مضطرب مومن ساکن نشود و قلبا و ایمن نشود تا زمانیکه پس پشت خود نگذارد ۱۲

عجب گردی پس آن عجب بزرگتر عیب است تا چنین نگردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج است پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس شرک توکل
گردی تو و اگر دوستداری خدای تعالی را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد است و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
است و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت است گفت یحیی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوی حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسا باشد که ببیند مردی بر مردی را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی علاء بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریه شد و گفت شاید که خدای
تعالی خواست بدین خواب کاری را و تبیره هنر که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که
بر صیصا و بلعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال
و در آخر کار میل کردند سوی نفس و هوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم است که اگرچه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد باز غفلت بر وی مستولی شود حنظله گوید رضی الله
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بودم و مرا پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها
روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بودی فرشتگان ترا مصافحه

گروندے ولیکن با خطله گاہے چنین وگاہے چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که ترس حصار
ایمانست ورجا مرکب مریدان فلا تخلوه فیمن اذا تجرکم بر نجره اما وثوق غالب آمد و اعتماد
راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم و لا یموتن
احدکم الا وهو یحسن الظن بربه وگفت علیه الصلوة والسلام که خدای تعالی میگوید من
آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن اکثم رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی وچنین کردی تا هراس عظیم در دل من
غالب شد پس گفتم بارخدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از
انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خداوندے
که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا
راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت
پوشانید و شادیے دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسه قال نعم فتبسم
الاعرابی فقال النبی له بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا واذا حاسب
سامح قوله یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم ؏ در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت
میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تعیین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرم تو
محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت
وگفت خلق الانسان ضعیفا وانه کان ظلوما جهولا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید
یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصے در حال او پدید آید سمت ضعف و جهل که بصفحه حال او کشیده اند
زبان اعتذار بکشاید بیت من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی ؏ چه آید از ضعفا ای کریم و رحمان ؏
امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتے که خدای تعالی
بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت

أَيَدْ بِكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيْرٍ ط زیرا کہ خبر داد کہ بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے عفو میکنم و وے از ان کریم ترست کہ گناہے کہ یکبار در دنیا عفو کردہ باشد دیگر بار عقوبت نکند بدان در عقبیٰ و از شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ کدام آیت در قرآن مجید امید وار ترست گفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ گفتند درین آیت از رجا چہ خبرست فرمود از بندہ جفا و خطا آید و انچہ او را شاید و از خدا وند وفا و عطا آید و انچہ از کریمی او شاید شعر از من گنہ آید و من آنم ؛ وز تو کرم آید و تو آنی ؛ امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود کہ ای اہل عراق شما می گوئید کہ امید وار ترین آیتے از قرآن اینست کہ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و ما اہل بیت بر انیم کہ امید آیت وَلَسَوْفَ يُعْطِيْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى ط بیشترست چہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ یکے از امت او در دوزخ باشد وَفِي الْمَدَارِكِ وَلَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْاٰيَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِذًا لَّا اَرْضٰى وَوَاحِدٌ مِّنْ عُصَاةِ اُمَّتِيْ فِي النَّارِ بیت ما ند بعصیاں کسے در گرو ؛ کہ دارد چنین سید پیش رو ؛ از امام علامہ رحمۃ اللہ علیہ منقول ست کہ حق تعالیٰ امر کردہ پیغامبر خود را علیہ الصلوٰۃ والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ ط یعنی آمرزش خواہ خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وے صلی اللہ علیہ وسلم متصور نیست پس البتہ آمرزش خواستہ است و حق تعالیٰ از ان کریم ترست کہ حبیب خود را گوید کہ از من چیزے بخواہ و چون بخواہد عطا نکند معلوم شد کہ امت مغفورہ ست اُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُوْرٌ قال اللہ تعالیٰ ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِالْخَيْرٰتِ اہل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین سہ طائفہ یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفتہ اند و اینجا برائے تبرک چند کلمہ ثبت افتاد سہل تستری قدس سرہ فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفتہ اند طالب دنیا و مائل عقبیٰ و متوجہ بمولیٰ یا مرتکب کبیرہ و مرتکب صغیرہ و مبرا از جرم یا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب آکل حرام و مائل شبہات و خورندہ حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب مجاہد و رابطا

گفت ظالم از نعمت بمنعم نگرد و مقتصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با مشاہدۂ منعم در سازد و از و بنعمت نپردازد و پس حق سبحانہ و تعالی رقم اصطفا بر صفحہ حال ہمہ کشیدہ و ابتدا بظالم کردہ تا شرمسار نگردد و از رحمت بے نہایت امیدوار باشد گفتہ اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی فضل را از عدل دوست تر دارد **شعر** اے آنکہ بحر عفو تو چون موج بر زند * پرہیزگار غبطہ بر گناہکار امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نبشتہ کہ ہمہ مفسران ساکت اند کہ در طبق فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِہٖ مَآ اَوْحٰی ۝ چہ نقد بود و پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و ہمچنان سربستہ بگذاریم و جمعے گویند انچہ از ان وحی خبرے یا اثرے بما رسیدہ باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات بسیار ست اینجا دو وجہ کہ مناسب سوق کلام ست مینویسیم وجہ اول مضمون وحی این گفتہ اند اگر نہ آنست کہ دوست میدارم معاتبہ را بامت تو بسا طِ محاسبہ طی میکردم وجہ دوم امت تو طاعت من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس انچہ برضای من آید در پذیرم اگرچہ اندک باشد زیراکہ کریمم و ہرچہ بقضاے منست از ان در گذرم ہرچند بسیار باشد زیراکہ رحیمم **بیت** مرا گر بگیری بانصاف و داد * بنالم کہ عفوت نہ این وعدہ داد * قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ حَاکِیًا عَنِ اللّٰہِ تَعَالٰی لَوْ عَلِمَ اَھْلُ الْجَرَائِمِ لَذَّتِیْ فِی الْعَفْوِ لَا تَکَلَّبُوْھَا **بیت** بود عین عفو تو ماہی طلب * عرصہ عصیان گرفتم زین سبب * ثوری گوید رحمۃ اللہ علیہ در ہمسایگی من مردے از دنیا رحلت کردہ بود و من بجنازۂ او نرفتم بخواب دیدم اگر نجات میخواہی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدہ ہاش در اشک غرق شدہ بود و می گفت یَا مَنْ لَّہُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَّیْسَ لَہُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃُ **رباعی** نزد بدی نہ در بہی ے میرم * نہ مبتدی و نہ منتہی ے میرم * در من نگر اے کہ ہر دو جہان خاک درت * کز ہر دو جہان دست تہی ے میرم * قولہ تعالی یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْھَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیْھَا ط صاحب کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیدہ نیست انچہ فرو می آید بر دلہاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا انچه فرود می آید الطاف کرم ست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از نالهٔ تائبان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند أَنِينُ الْمُذْنِبِينَ أَحَبُّ
إِلَيَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِينَ بیت غلغل تسبیح شیخ ارچند مقبولست لیک * آه دردآلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ أَنَّ مُجْرِمًا بَكَى فِي أُمَّتِهِ لَرَحِمَ اللهُ
تِلْكَ الْأُمَّةَ بِبُكَائِهِ بیت از دل تنگ گنهگار برآرم آهی * کاتش اندر گنه آدم و حوا
فکنم * آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده ملکی را بر وی فرستادند که رنج مبر شایسته نیستی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سبقت
رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي چه معنی دارد إِنَّ اللهَ تَعَالَى جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهِ سَوْطًا
يَسُوقُ بِهِ عِبَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده است باش
تا جمال الرحمن الرحیم از شق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَيَأْتِي عَلَى جَهَنَّمَ زَمَانٌ يَنْبُتُ فِي قَعْرِهَا الْجِرْجِيرُ ست بیت غَضَبُ الْكَرِيمِ وَلَانَ
تَأَجُّجُ نَارِهِ * كَدُخَانِ نَدٍّ لَيْسَ فِيهِ سَوَادُ * قوله أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ
أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ۝ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهکاران که بسیئات
خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
گرفته است بر ذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست * نکتهٔ
سربسته چه گوئی خموش * قوله تعالی إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرموده که بنده بجرم و عیب او دانا بود وی را رد نتواند کرد حق تعالی
ما را خرید و بعیوب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رد نکند قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم نصیب بجز دیدی ❊ تو ابتلای آن ومن نصیب همان ❊ رد مکن آنچه خود پسندیدی ❊ وقد
قال إنما ابتلاك الله بالمعصية كيلا تصيبك عين إبليس لأن البستان إذا
كان حسنا ينصب هنالك رأس حمار كيلا تصيبه العين وفي بعض الروايات
أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في بعض أسفاره فمر بامرأة حاجة ومعها
صبي فقيل لها إن رسول الله صلى الله عليه وسلم يمر فجاءت وقالت يا رسول الله
بلغني أنك قلت إن الله تعالى رحيم بعباده من الوالدة بولدها فهو كما قيل لي
قال نعم فقالت إن الأم لا تلقي ولدها في هذا التنور فبكى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وقال إن الله لا يعذب بالنار إلا من أبى أن يقول لا إله إلا الله انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبي صلى الله عليه
وسلم حاكيا عن الله تعالى وعزتي وجلالي ووحدانيتي وفاقة خلقي إلي واستوائي
على عرشي وارتفاع مكاني إني لأستحيي من عبدي وأمتي يشيبان في الإسلام
ثم أعذبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع السلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة لكم الطاعة ويا رسل لكم الرسالة ويا زهاد لكم الزهد
ويا عصاة لكم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرسود قدس سره ❊ گر مفسدم من زان او
ور مصلحم من زان او ❊ او زان من من زان او ❊ تو در میان گو کیستی ❊ آمده است محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوی به مشام روانت
رسد چه گویی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر برآرد تا مر او محمود بر آید ایاز
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه است و چه کفر است تا اینجا سنبلهٔ خوف و رجا را تمام کنیم و بقدر فهم رکیک
در حقائق و معانی خوض نماییم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست مفتاح
پر از در معانی و حقائق ❊ تو برگیری ز غواصی بحرین ❊ فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ إِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه استقامت
بدرستیکه آنانکه گفتند پروردگار ما خدا است باز قائم ماندند ۱۲
ورزیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بر تجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود رَبُّنَا اللّٰهُ عبارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوْا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** ز جهت میگنجد اینجا نی صفت ÷ نی تفکر نی بیان
معرفت ÷ آتشی از بهر وحدت بر فروخت ÷ غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت ÷ می باید دانست
که حق سبحانه و تعالیٰ واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی و تبعیض است
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت است با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دومی بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بارے که بتکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس است و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم چو بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز ÷ ز اجزا دور گردد فعل و تمییز ÷ بسیط الذات را مانند گردد ÷ میان این و آن
پیوند گردد ÷ نه پیوندے که از ترکیب اجزاست ÷ که روح از وصف جسمیت مبراست ÷

اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وی از اعداد کثرات بپرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسی جمله یکی بود ٭ چون جمله یکی باشد با در چه شماریم ٭ اما آنکه واحد حقیقی
را در اعداد سریانی نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات ناکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیچ تناسخ نیست این کز روی معنی ٭
ظهوراتی ست در عین تجلی ٭ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش درآید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و تربیع در هوا میسر شود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها تو در تو گرد است و زیر و زبر میشود لیس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
گرد میگردند و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خود اند و ایشان را با آسمانها مساسی نیست و نیز آنکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهائی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه است اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رهد و قَدْ تَمَکَّنَ ذَاتِی مِنْ حَیْثُ لَا اَیْنَ نقد وقت او
ذات من ظاهر ست باینچ طور که مکان ندارد ۱۲
گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر جا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
بر انجا یک اثری پدید آید چنانچه جعفر صادق رضی الله عنه گفتند ترا از جمله عجائب اخلاق مستحسن
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو میبینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آن را تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضی مردان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغله اکهاره دارند یکی رباب میزند یکی منڈل و یکی شمع گرفته ایستاده اند

وچند کس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکند ومردے کلان نشسته این تماشا مے بیند جوانان
متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا ودور از آبادانی اکهاڑه بنیاد کرده اند قضارا در میان این
جوانان جوانے بود که تیرِ بے خطا انداختے او را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله
مشغله محو ومتلاشی شد جوانان ترسیدند وبازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شده دران صحرا رفتند دیدند که دو کلهٔ بوم بتیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی
آوردند وبهر کس مے نمودند وماجراے شب میگفتند دران شهر پیر مردے بود حکیم جهان دیده
او گفت آن اکهاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسید عضوے از اعضاے
این بوم دوخته میشد ای موحد چه دانی که آن شمع ورباب ومنڈل وآن مردم خوش الحان
وپاتر وآن مرد کلان همه از اعضا وجوارح آن طائر نمودے داشت بے بود واعضا وجوارح
آن طائر درین اشیا بود ویست بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل وفکر انسانی
دریافتن محال ست نمایشهائے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
مگر آنکه از خود بمیری وموحد حقیقی گردی وتا از زمان ومکان وجهات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی وبر اسما وصفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً وابداً بے انقطاع
با آنکه سخن او یکے ست که تعدد وتبعض وتغیر وتکرر نپذیرد ودانستن این مقام باده عقل نیست
وآنکه حق سبحانه تعالیٰ صد وچهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے
چون تواند بود وآنکه حق سبحانه تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیه السلام وپیش از وجود کوه طور
با موسیٰ علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا
این سخن بعبرانی شنید وبے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت واو چرا بسریانی شنید وبے مصطفیٰ
با مصطفیٰ صلے الله علیه وسلم چون گفت واو چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم از ین همه منزه است

و آنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک
بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمعشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا ط لا
تنفذون الا بسلطان ○ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک ست از صفت
ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا اشارت براست
(بمیرید پیش از آنکه مرده شوید ۱۲)
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بکوتهی نهد و گاهی کوتهی
زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصهٔ عزیر ست علیه السلام فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت
مائة عام ازینجا گفت هر گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت
بعد از نقل او بیداری بخواب و دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو
دری یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر گفت الدنیا ساعة
فاجعلها طاعة در نفحات مذکورست که علی سهل اصفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلی
یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن پیش خواجه عبدالله انصاری قدس
سره رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست
و صوفی همدران وقت ست مثنوی هر دو امروزست ای صوفی وشان + کو بود از دی و
از فردا نشان + آنکه از حق نیست غافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و بس +
بدانکه حالیکه درمیان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل درو حاضر باشد حالی است ورای این ازمنهٔ
ثلثه و اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابوالحسن خرقانی ست قدس سره گفت شبی

مارا از ما ستدند جمله واره پاسه دراز برآمد و چون مارا با ما دادند هنوز روی و موی ما از آب تر
بود و او و یاران ما گفته است که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بر خواند
و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
در اثنای طواف کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می جستند و زیارتش
می کردند اصحاب ما از وی پرسیدند شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که از آن اکنون در خود سببی یابم و امید دارم که در آخرت نتیجهٔ عظیم بینم آنروز بعد از اتمام
سبع طواف و دو رکعت نماز بمقام شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ نزار را در شیخ عیسی
مغربی بنمودیم ترتیب تعظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ تعظیمش داشت و ستایش بسیار نمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبانروزی
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه چند خطوه بیش نیست و چون این متیقن شدم که در شبانروزی
هفتاد هزار ختم درست و راست است پس شیخ الشیوخ و جملهٔ اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این حال
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد و عیال و اطفال

اورا طلبیده بود و بمیرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از وی وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل مملکت را یگان
یگان بر وی عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار ست ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه وسلم
در قصهٔ معراج گفت اَبْصَرْتُ يُونُسَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
دیدم یونس را در شکم ماهی ۱۲
عبدالرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم تو رسیدن وی تو سختیها که بر من رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال پیش از او بوده است و عبدالرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار آن
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمانی نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال نا آمده در یک حال باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده نقد
وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبدالرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتی حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن
یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد در آن یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض
را بدو راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که منجمی پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینند من کذا و کذا

غرامت پدیم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بر آن تکیه کرده نشست مردمان (تاوان ۱۲)
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برائے غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشے مریض بود و نماز بتیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روے فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجاے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایتے تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردے
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خوردهٔ خویش از پیش بر داشتے و ایاز را دادے و ایاز از انکه
کرده بود صحنک را بتعظیم بر سر گرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز بدست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست * مے بینمت عیان و دعا میفرستمت *
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظرے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجایش
چندین مسافتهاے دراز در وست اے موحد در آئینے از سبب صقالت این چنین صحراے
پیدا شد و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحراے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
و آنچه در وست در گوشهٔ آن صحرا بگذرد ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل همت

در میان سنگ سخت مکانے فراخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن فرو برد و دخول محالست
و گویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر گرداند تا در سوراخ درآید یا سوراخ سوزن را چندان
فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن درآمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره آن بت سنگین را
فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق
چگونه بگنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا و
نیز در ابریق بگنجید و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او مثنوی

جهان را سر بسر آیینه میدان	بهر یک ذره صد مهر تابان	اگر یک قطره را دل برشکافی	برون آید ازو صد بحر صافی
بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست	هزاران آدم اندر وی هویداست	دل یک حبه صد خرمن آمد	جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه در جای جهانی	درون نقطهٔ چشم آسمانی		

بدانکه مکان را پنج قسم نهاده اند مکان کثیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست
و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام
و قطع مسافت و درو اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت
است زیراکه در انجاے که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادے که درو ست بیرون
شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف آنچه بمدت ماهے
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که باد میبرد هر روزے
و هر شبے مسافت ماهے میبرد غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّرَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان را هم بعد هست
سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یکماهه راه بود
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است
هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق برآرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روشنی او در مکان با دبو دی جز بمدتی بمغرب
نرسیدی و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود و معلوم شد که نور را در میان مکان
با د مکانی دیگر هست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانهٔ
در آری نور آن شمع بدیوارهای آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدی هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
ورای این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هرچند بمفرط باشد
مزاحم نیست نقل ست که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره بچشم زدنی بزمین میرسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاهی انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجز و که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را بیافت
و باهستگی در چاه فرو آورد تا او را زخمی و المی نرسد و بدانکه ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
هر کجا شئی بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از وی و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از وی دورست و سافلین نامتناهی از وی دورست
و علی الجمله هرچه نامتناهی ست از وی دورست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصورست نه تجافی ذات آن برو جایزست و مکان او عز و جل فوق آن همه
است آن مکان قرب و در قرب هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
نامتناهیها یک نقطهٔ اوست و از اینجا گفته‌اند هرچه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجیدست
و هرچه در قرآن مجیدست در فاتحة الکتاب ست و هرچه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم ست

وهرچه در بسم الله است در باے بسم الله است و هرچه در باے بسم الله است در نقطهٔ باے
بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه و دوست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول است
ونه عرض ونه عمق ونه بعد ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه
قدام و همین نقطه است که گفته اند العلم نقطة كثّرها الجهّال اگر بفراخی و وسعت این مکان
نگری تنگ تر از آتش بینی که چشم زخم هم درو نگنجد و اگر بتنگی و ضیق او نگری او را بهر تنها
محیط بینی فاعلم ایها الموحد ارشدك الله بمعرفة توحيده آن نقطه که یک ذره از آنکه
علیین نامتناهی وسافلین نامتناهی ازو دور نیست قوله تعالی لا يعزب عنه مثقال ذرة
في السموات ولا في الارض ولا اصغر من ذلك ولا اكبر و آن لمحه که کل زمانهٔ گذشته
و نیامده تا ازل و ابد درو حاضر است قوله تعالی وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر
کار ما یکی است و آن یک چشم زدنی است نه بیش این نقطه و این لمحه منشاء اسرار وحدانیت و
انوار فردانیت واحد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحه منزه و مقدس است
و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناقة الله
و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من خاف مقام ربه اشارت
باین مقام است که برتر ازان مقامے نیست و چون موحد باین مقام رسد بمقام نسبت بموحد
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فيه آيات بينات
مقام ابراهيم ومن دخله كان آمنا و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا اے موحد تا آنکه این مقام را بعین الیقین
وحق الیقین در نیابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکے و شبهتے داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جاے فرموده درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد في يوم كان مقداره خمسين الف سنة و جاے دیگر یک لمحه فرموده وما
امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب اے موحد پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

نزدیک قدرت او مگر یک چشم زدن بلکه او نزدیکتر است ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این با جزا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه از عقل و فکر و فهم دور است محال می نماید
و محال از آن مے نماید که علم و عقل و فهم و فکر نارسا و ناچیز و عجیب این معرفت ست طبیعت ترا خود
عقل تو اول عقیده ست و عجائب حالات این را چه عقیده ست بالیست که فیوضات غیب پردهٔ
ریب از نور تو دور سے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو گشوده ست تا هر چه میگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکه نقل کرده اند که در شهر آگره در عهد همایون پادشاه مردے بود در هند و دراکهو نام
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را اکهو جیتن گفتندے سبب آن بود که اعجوبها بمردم مینمود
و اعجوبه فراوان از پرده مے گشود و مردمان از صنعتها و حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد فرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را آخوند گفتندے هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
اکهو جیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند ناٹے از کاغذ بسته در یک طرف خانه استاده کرد
شیخ احمد فرملی را گفت شما درین ناٹها درآئید شیخ احمد بمجرد که در ناٹے در آمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه برآمده ام هر روز راهها سپر فرسنگ و هر شب بمنزلے مے آسودم تا بعد
از مدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از ثمرها و از ان باغ ثمرے چند شکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت نمیدانم
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمے شناسی که این مرد اشراف زاده ست شاید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد از ان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمدید
شیخ احمد عرض کرد که پادشاها من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج ست به نیت نوکری آمده بودم
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا
این مرد باغبان برین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را نوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجہت خرج داد و وجہ علوفہ معین کرد و منزلے
بجہت سکونت ایشان عنایت فرمود و شیخ احمد سالہا در ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کار
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاہ بشکار میرفت ایشان را ہمراہ مے برد و چون بمیدان
چوگان مے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاہ سال بگذشت و شیخ احمد پیر گشت و فرتوت
و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاہ بحاطے درآمد و قدمے چند رفت تا از حاطہ بیرون
آمد و دید کہ شیخ احمد اخوند نشستہ است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
کہ شما در گجرات کہ آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود ہمان آب دست ما و شما در خانہ اخوند چندین
ہستیم و ہمین زمان درین ماشہا رفتید و آمدید شاید بمقدار یک ساعت گذشتہ است شیخ احمد فرملی را
یاد آمد کہ ما ہر دو جہت دیدن اعجوبہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری و ضعیفی
و سپیدی موے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات کہ برو بگذشت
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت کہ در یک ساعت پنجاہ
سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این خانہ مسافت راہہاے گجرات با شہر گجرات چگونہ گنجید
و این واقعہ خود بر ذات شیخ احمد فرملی گذشتہ بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگرچہ با عقل
و فکر او راست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم ندیدۂ بعقل و فکر تو چگونہ راست آید
ولیکن انکار مکن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آن را نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی
حیران اند رابعہ را پرسیدند رضی اللہ عنہا کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ ہمچو خود خداے
دیگر پیدا گرداند برین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز است کہ موجب
نقصان باشد در قدرت بلکہ مبنی از کمالیت قدرت اوست آری برادر مقید باشیکہ در خانہ عقل است
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقید باشد ہر دو و محصور شدہ صاحب عقل است

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد ذره شهد است که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با سقدمات چه جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعه** گر نه تعریف حق بعقل رسد ٭ معرفت یافتن از وست محال ٭ بمقامے که گم شود
خورشید ٭ پرتو شمع عقل را چه مجال ٭ مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را نیست قدرت ٭
به پیدا کردن چون خود خدائے ٭ بپسند داین سخن را مرد دانا ٭ که بشناسد صفا از خطائے ٭
بچشم معرفت در وحدت صلا ٭ مقالات خرد را نیست جائے ٭ که بر خورشید نتوان یافت ٭
نه خوض عقل بر نا منتهائے ٭ صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که العجز
عن درك الادراك ادراك و مصطفی علیه الصلوٰة والسلام ازینجا فرمود لا احصی ثناء
علیك انت کما اثنیت علی نفسك فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کما
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات ٭ فکرت
کنند در صفت وحدت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ٭ و ز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ٭ مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر ٭ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ **فصل** در بیان انواع
مرض و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مربوط دیگر که اکثر
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید کُلُّ نَفْسٍ
ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** نمیرد
هر کرا جان نش تو باشی ٭ خوشا جانے که جانانش تو باشی ٭ و قوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

شود شیخ شبلی فرمود قدس سره که مرض بروئیت اغیارست و شفا بمشاهدهٔ انوار واحد قهار
و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست و شفا بقطع تعلقات وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل یا بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت ست یا بعقل یا بوصل
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
باز بمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت نخواهیم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * نخواهم جان
بی غم را توئی جانم بجان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
من میکاست و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست * بیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانه بو ا ساخته ایم * رفتیم بدان
خانه که سر منزل ماست * پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جمله اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید و در شرح عوارف آورده که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ گفت و نه گفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبان ست إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سوای او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس هم از تو بتو لیس هم توئی پس علائق منقطع
است و عوائق مرتفع رسوم باطله ست و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکیا و نجود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا محققان بر آنند که صراط مستقیم نگردد مگر میان بدایتے و نهایتے و عارف داند که بدایت همه از کیست ونهایت همه از کیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه تعالی بهمه اشیا ثابت ست و آن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صِرَاطِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَاۤ اِلَى اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ رباعی هر جا قدمے زدیم در کوے تو بود ✤ هر گوشه که رفتیم بپا هوے تو بود ✤ گفتیم مگر سوے دگر راهے هست ✤ هر راه که دیدیم همه سوے تو بود ✤ اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد و گوید بیت همه عالم چو مظهر عشق اند ✤ همه را بر کمال مے بینم ✤ قاضی عین القضاة گوید قدس سره بدایت ارادت آن ست که با ایمان و کفر نستیزی و مذهبے بر مذهبے برنگزینی و در میان هفتاد و دو ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطهٔ نور ست نه در ظهور شیخ حسین معنی فرمود رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون زیادت حسن تو مکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گسسته در گردن جان ببندی و گوئی بیت او کفر چه چیزی که مغان از تو بلا فند ✤ اسم تو پرستند ز عین تو معافند ✤ چون صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً جلوه دهد بیت شرف در عشق او گشت آن قلندر ✤ که هفتاد و دو ملت یار دارد ✤ بالله العظیم درین بودم که نبشته برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد بیت کافرم گر کفر را دارم قبیح ✤ مشرکم گر آورم ایمان صحیح ✤ بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے بیت درون هر بتے جانیست پنهان ✤ بزیر کفر ایمانیست پنهان ✤ و ایمانے که در کفر ست یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید بیت همیشه کفر در تسبیح حق ست ✤ وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ گفت اینجا چه دق ست ✤ دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنه عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانه در جملهٔ افعال خود ستوده ست

که اللّٰه المحمود فی کلّ افعاله وهر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر او ارم قبیح ❊ وانکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح ❊ ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل واختیار خود شرک طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب را گفت الم تر الی ربک کیف مدّ الظل ع در امتداد او صد [illegible] ع کز خانه بکد خدائی ماند همه چیز ❊ قل کلّ یعمل علی شاکلته واعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود ولو شاء لجعله ساکنا ج واگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند بیت بروے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ❊ نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد ❊ محققان گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه وتعالی که همه موجودات بدو ظاهرست واو از همه مخفی در رساله حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیداتر از همه هستیهاست زیراکه او بخود پیداست وپیداے سائر هستیها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست ومبدأ ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک وهم از جانب مدرک وهرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی واز شدت ظهور مخفی باند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا ❊ کجا او گردد از عالم هویدا ❊ زهے نادان که او خورشید تابان ❊ بنور شمع جوید در بیابان ❊ قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه در لطائف قشیریه آورده که نور الله من قبله سبحانه وتعالی نور اللوائح بنجوم العلم ثم نور الطوالع لبیان الفهم ثم نور اللوامع بزیادة الیقین ثم نور المکاشفة بتجلی الصفات ثم نور المشاهدة بظهور الذات ثم انوار الصمدیة فعند ذلک الاقرب والابعد والافضل والاصوب والاوّل والاقل بل هو الله الواحد القهار اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرموده که او جان وجان ما فداے خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده وچه جمال مطلوب عشاق بصحرا نهاده وعروس مقصود مشتاقان را باهمه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده ونیز فرموده

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسند که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
شود اول بآخر انجامد و آخر باول رسد و علی هذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود چون
اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره
که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا
قوة کجا افتادم آن فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرام هست حرامست باد اطلاب را که انکار کرد
که همه سعادات و خیرات و برکات از وست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن
جهان مخصوص برائے خدا بگزارد و جز خدائے تعالے در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را در روزگار
کمتر باید فلو کان کان محمد انا اهل بیتہ ومن کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله
مانیم دگر دگر کوسے تو ✽ هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوئے تو ✽ بدانکه در راه فقر
دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالی و بریده ماندن از همه دوم آنکه
در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق ست من درین میان
نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شانیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی
بیقین داند و پیچاره و مشرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و از اهل معرفت مے گوید
علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة وما کان غیر ذلک
فمغالیط وزندقة سبحان الملک القدوس الذی لا یتصل به شیء ولا ینفصل عنه شیء
اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک
نور ست ولیکن در حد ظهور هر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که
بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این عالمے دیگر گشته است در شرح گلشن راز نبشت که بعین از اعیان
فی الخارج راد و اعتبار ست یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاهر
ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و از این حیثیت
که اشیاء را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میشود

یعنی این سخن بر آن متعالی و تقدس باشد پاکیست برهم پادشاه قدوس آنکه با هیچ چیز متصل نیست و از هیچ چیز منفصل نیست ۱۲

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت ✦ دو عالم دارد از معنی و صورت ✦ بود صورت جهان معنی جهانیان ✦ تفاوت نیست در هستی یقین دان ✦ نظم بود دست و نمود دست دگر چیزے نیست ✦ حق ست همه بود و جهان جمله نمودیست ✦ شوق ست ز وحدت همه ذوق ست ز کثرت ✦ کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بودیست ✦ مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقے هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت ست پس لاجرم مشاهده بے تجلی نبود و باشد که مظهر من اینجا نه رسیده ست و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت ورائے حسن بر روے تو چیزیست ✦ که آنرا کس نمیداند چه نام ست ✦ اینجا دل فتوحی برکشادن آن میدهد و هذا معنی قوله تعالیٰ لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ[1] ای موحد تنبیه که خداوند تعالےٰ را بآنست از عقل و فکر تبصری هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست نه خارج نه متصل ست و نه منفصل قریب است و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس ✦ بے خدا هیچ کس خدا شناس ✦ شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه جمع اضداد گردد و این آیت خواند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ج و گفت مقصود نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری ✦ باطنی و هم دران دم ظاهری ✦ تو تجلے بر همه اندر صفات ✦ وز همه پاکی و مستغنی بذات ✦ بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفهٔ مدرکه عالمهٔ ربانی میخوانند و او ترجمهٔ عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

[1] له آنان را [illegible] ۱۲

داو اکمل موجودات ست و پیش اہل بصیرت میان او و میان حق سبحانہ ہیچ واسطہ نیست آنجا
بدان کہ خطرات روحانی وجسمانی او ہمہ فعل حق ست تعالی وتقدس واللّٰہ خلقکم وما تعملون۔
ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس بقدرت و ارادت حق تعالی ایجاد می کنند فالہمہا فجورہا
وتقویہا۔ بیت تو آلت فعلی وجز آن ہیچ نہ + چون دیگری درین میان ہیچ نہ + ابوبکر واسطی
فرمود قدس سرہ کہ حق تعالی ترا در ہمہ کار عاجز ساختہ ست و گفتہ وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ
نخواہی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چہ داری و بکدام فعل مے نازی و حال آنکہ ترا ہیچ نیست بیت ز سر تا پا ہمہ ہیچیم و در ہیچ
چہ سر چہ پا ہمہ ہیچیم و در ہیچ + و بدانکہ جان را بہیچ عضوے اضافہ نتوان کرد زیرا کہ ہمہ اندامہا
قسمت پذیر ست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و گرنہ آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکہ بہیچ عضو اضافت نپذیرد ہیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکہ ہمہ
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وے منزہ و متناہی ان اللہ خلق آدم علی صورتہ۔ بدان این کمال
شود و چون ندانستہ باشی کہ پادشاہی خویش در مملکت خویش چگونہ میرانی چگونہ بدانی کہ پادشاہ
عالم چگونہ پادشاہی میراند اول خویش را بشناس و یک فعل خود در یاب چنانچہ خواہی مثلاً
بسم اللہ بنویسی نخست رغبت در تو پیدا آید پس حرکتے در دل تو پیدا آید و جسمے لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود و صورت بسم اللہ در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ با عصاب پیوندد و عصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بمداد چشم و دیگر حواس صورت بسم اللہ بر وفق خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکہ اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکہ اول
اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکہ از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکہ صورت بسم اللہ در خیال نقش بست صورت ہر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکہ قوتے لطیف کہ در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را ہمچنین جواہر لطیفہ کہ بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

وازوواسطهٔ کواکب در روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند
تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید سه گانه
نقش بندد و تبیین همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن متوالی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش
مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند که اِسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب و بسایط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت
حجب وحدت است ۞ غیبت ما مانع نور حضور ۞ دیدهٔ دل بازگشا و ببین ۞ سر اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ
الْاُمُوْرُ ۞ بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله یکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مراتب است و هر چه در عالم جبروت آمد بنشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد او
آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و از این آگاه نیست اَلَاۤ اِنَّهُمْ فِيْ
مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَاۤءِ رَبِّهِمْ اَلَاۤ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ ۞ و قوله تعالی يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ
مَا تَكْسِبُوْنَ ۞ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت
از عالم خلق است و بمعنی از عالم امر [illegible] از عالم امر است و جوهرش از مرتبه خلق و در بحر الحقائق
آورده که سر او از سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
سپید اند و سیه اند. آنچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیراکه لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود مثنوی ظل او را چند شباهت همه
ظل اعیانند ارواح همه :: باز اعیان ظل اسمای حق اند :: باز اسما ظل ذات مطلق اند :: ای موحد شرف
کرامت تو اینست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالے ترا محبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آن مضمون محب پرسید
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسی یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
با خضر علیه السلام بود م فرمود که از محبت حق با بنده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندا نداشتند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ
بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ محبت چون تجلی کرد اوصاف قدیم :: پس بسوزد وصف محدث
را کلیم :: پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست بلیت تو بودی عکس معبود ملائک :: از آن گشتی تو مسجود ملائک :: ای موحد
در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بے تفاوت ولیکن نمود یست بے بود
از ینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
از ینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیراکه اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدے و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدے از ینجا معلوم کن دل را
که در پهلوے چپ نهاده اند در پهلوے راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص
مقابله نیفتادے بلکه پشت عکس مقابله روے شخص آمدے و آنکه آئینه را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
مجرد آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات درو متجلی شود
و تو در جمله امکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابوالفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده
استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کا فر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد
و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد و همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون
می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندان این را بر تمثیل حمل مکن یعنی
مپندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جاها حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موحد خود در اقصاے عالم
حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود
دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ
این همه تو ئی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هر چه در طبع تو نیاید راست ❊ تو ندانسته
مگو که خطاست ❊ اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسیم صاحب لوامع فرمود قدس الله
روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن را چهار مرتبه نهاده ست از
جمع بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس
سرّ جمالش نشناخت ❊ در ملک ازل لواے خوبی افراخت ❊ بر قرطاس سپهر بود و بی مهره
هم خود بخود این نرد محبت میباخت ❊ و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر بعید و دویگانه
مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

زند با همه کس * کس را نرسد با تش دست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت
خود عشق همی بازد و بس * و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآیا
تفاصیل آثار سے مشاهده میکنند و این جمال مقید را اصل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خورسند
و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید
آورده * از حسن تو لیلی دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * و از تفصیل
بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و
استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده تعلق همم ایشان و قبله گاه توجهات دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات
دلم * فارغ ز صفاته صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * و حضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل وعلا
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است
یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه چه اقرارست * بر هر پرده مگر خویش را ظهارست * اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع
است حدیث اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ وَّیُحِبُّ الْجَمَال داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به
یا میل صفت بصفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت
عاشق حسن خود ست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به
تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه فهم میشود
اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه اما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست
مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه هوا العجب یا بسیار و العجب ست بار سے دو

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت و دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد و شیفته شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و دردی مگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد مؤلف راست قطعه جگر از وقعات
عشق خون شد ٭ ندانم حالت آن خسته چون شد ٭ ز قرب نور خورشید جمالش ٭ ز قالب
مثل شبنم جان برون شد ٭ حکایت هندو زنے را با شوهر خود محبتے تمام بود و شوهر او نیز
با زن خود میلے و دلبستگی بکمال داشت قضارا شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگداخت
بسبیلے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوهگین بانفسے و از چشمه چشم اشکها میاند
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد شوهر ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان
کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود و زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضارا مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹه در سرود میگفت سورٹه هم پر هری کنکال سر سیت کرمین
کهی ٭ چتنک سدا کال سب جهادین با جا ترین ٭ حاصل معنی سورٹه بزبان فارسی این است
قطعه تو عهد با کسی نوخیز و نوجوان بستی ٭ وثوق عهد که با ما بود شکستی ٭ بنقض عهد مگر
تا همیشه خواهی زیست ٭ که خاطر من دل خسته زین جفا خستی ٭ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استاده شو او ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹه بخوان آن مرد باز
آن سورٹه در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر ان لم امت
یوم الوداع تاسفا ٭ لا تحسبوني في المودة منصفا ٭ مؤلف راست قطعه میان عهد وفا بست

بدان حسن کمالش ٭ پیوست بدین عهد بخوبی و جمالش ٭ موت ست پل وصل حبیبی بحبیب ٭ بگذشت
زپل خفته بسیمای و جمالش ٭ حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و از اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و در وان مشغله
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختی میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر ست
برقع بر روی فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیومی روز
از آنجا باز گشت باز بزیر آن درخت رسید دید جائی که آن مسافر نشسته بود قبری جدید نهاده اند از مردمان
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود و در انظر بر جمال شما افتاده
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند و او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق ست بجنبید از اسپ
فرود آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ روزنی
و شگافی پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو بر آوردند و زاریها کردند و قبر را بشگافتند
آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد ست و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهای مرد ست اما در قبر مرد حاضر ست و زن غائب غریو بسیار کردند سود نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که درین دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده محرمی باید که این راز را دریابد مولف راست قطعه بوالعجب
بابی بر وصل هر دو تن منفتح شد ٭ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ٭ گاه
عشق آمد بحسن و گاه حسن آمد بعشق ٭ جان قدسی پرورد گر عاشقی مجروح شد ٭ این مضمون قدس الله
سره در مثنوی گفته است که در صحبت سخن می گفت و مرغ روحش در پرواز آمد هویت طیران [illegible]

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت والتهاب آتش محبت که نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ بود بپر و بالش بسوخت وجان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت جگر لاله بران دل شده صد بار بسوخت ٭ در فتوحات آورده که حق سبحانه وتعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بسبب موعظت حاضران وتنبیه مدعیان این صورت ظهور آمد بیت روح قدسی فدای عشق بود ٭ عشق او را تو رایگان مطلب ٭ در کشف الاسرار آورده که بدلها بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آتش نار الله الموقدة در باطن بازدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سودی از مقدمهٔ انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ٭ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ٭ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بو العجبیها که عشق را در عالم بشریت ست در ممالکت ملکیت نیست که ایشان سایه پروردهٔ لطف و عصمت اند هر سایه پرورده و محجوب بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طائفه در خورند که صفت أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا سرمایهٔ بازار ایشان ست وسمت إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا پیرایهٔ روزگار ایشان ست بیت عاشق را درد و بدنامی خوش ست ٭ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ٭ ای موحد حق سبحانه آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید نخست معصیتی و زلتی در وی آفرید اگر این معصیت در وی نبودی علم اسما و صفات در بر وی او نگشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی یُحِبُّهُمْ بصورت یُحِبُّونَهُ در وی متجلی نگشتی و اگر تخم جرائم در وی نکاشتی بار امانت را بکدام قوت بر داشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت برد که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان بسر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا جواب شنیدند که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۝ اسرار که من در معصیت انسان میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ٭ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ٭ و این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیلهٔ حسرت و ندامت و معذرت بیش

ازین نشستن رخصت نیست که اَلْقَدْرُ سِرُّ اللّٰهِ فَلَا تُفْشُوْهُ بیت حافظ چو نافهٔ سر زلفش بدست تست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود ❊ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرض لویست بتافت که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ
اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آسمان گفت صرف قدرت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقعیست صدا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست تا تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتی بما بار خیزد و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من
باز ستانند اَلْمُفْلِسُ فِیْ اَمَانِ اللّٰهِ مردانه پیش آمد و باری که هیاکل افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
و هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بعد یار جهان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر جسد او منقاد نشد درست نشد چون کارے بدین عظمت و محنتی بدین اهمیت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ❊ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسماے حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا اَیْ اتَّصِفُوْا
بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ ❊ و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ یا مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را باختیار و تصرف متهم سازیم شما معترف شوید بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف تر است و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ○ بیت گناه گرچه نبود
اختیار ما حافظ ❊ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ❊ امام تستری قدس سره فرمود که
بار امانت برایشان عرض بود بر انسان فرض فرمود و شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت بر وی فراموش گردانید لاجرم لطف بالی بزبان

عنایت خود مرا بخود بازگذاشتن از تو نگاه داشتن از من نیست راه او را باید و توان همی بود و یار او را باید و توان ایشان جز او است ؂

سنبلهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جملهٔ موجودات در وی است و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را بیند و از ایشان فائدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بود نه از راه حواس ؎ نیست گر حواس خمسه گذاری کشاید راه دل ؂ پس بهر صورت که بینی سر معنی حاصل است **فائده** ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را بخواب دیدم و صد و بست مسأله از وی آموختم چهار مسأله از آن بر خلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الاولیاء کشف رؤیة فی الدنیا والاخرة بدانکه دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر کسی و سکنتی که کنی صفتی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت برنگ معنی خواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلوة والسلام اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و هر دم چون بمیر دانا جوهری باشد نورانی روشن آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق ملا اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ۝ و انا ناریکیا

ومظلم ونگونسار بود زیرا که روی دل او بسوی این جهان بود واین جهان زیر آن جهان ست پس
سروی بزیر بود ونگونسار ماند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم وسر آنکه شریعت بکارهای نیکو
فرموده ست اینست که مقصود کشتن دل ست از بیماری وهلاکت بصحت وسلامتی لقوله تعالی
فی قلوبهم مرض وچنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان ست
بیت اکنون طالب واکه هیچ تو بزمین ست ٭ کانکه گرفت سوی فلک فوت شده وا ٭ فائده
گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند واین درست نیست وگروهی عمل را بر علم فضل نهند واین نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند وعمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الله نامند
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کاری آسان ترست فائده از زمرهٔ
درویشان بعضی باشند که نوافل ووظائف بسیار ادا کنند وبذکر وفکر ومراقبه مشغول مانند اما فرضی
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند وازان هیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله سره
درویشی رسید که روز وشب در طاعت وعبادت مشغول بودی گاه ذکر وفکر گفتی گاه اوراد و
قرآن خواندی یک لحظه خود را فرصت ندادی ویک نفس پهلو بر زمین ننهادی مرا در چشم پسندیده
نمود وقتی تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیس بشیء چون مدتی دیدم اورا
بر همان حال [illegible] دیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائی رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میگذرانیدم باز فرمود که لیس بشیء من در تفحص حالش افتادم روزی در ماه رمضان بعد ادای
نماز عصر گوشهٔ رفت ودست پوشیده ودر وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار خود بکشاد ودر دهن [illegible] انداخت
وفرو برد بعد ازان در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این مدبر تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بلکه صیام تمام عمر رمضانها همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود واکثر مردم افیونی وخشخاشی الا ما شاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی الیتیمة الخمر من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قال النبی علیه السلام و الصلوة من اکل لقمة من الخبز و الخمر الا فیون یدخل قبره
علی صورة الخنزیر و الکلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة
و یدخل فی النار مع المنافقین و المشرکین الا ان یتوب ولا تصاحبوهم ولا تعانقوهم و هم منی
بریئون و انا منهم بریٔ و من انصاب الصوفیة الا فیون حرام لانه لو عجن من السم و لذا اجله
انگشتانش فائده دیگر آنکه اتفاق صوفیه سماع و رقص ست اگر چه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست که مباح است لاهله سبیلا و للمتشبهین طفیلا و سئل الجنید قدس سره عن السماع
فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت باشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را رجا و فرح و استبشار
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام
استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص و انت نبی فقال لها اشغلتنی
علی قلبی و انت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست
کما قیل للنصیرآبادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد و نغتاب الناس
فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس
و اگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوییم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضی موجب فلاح ست قوله تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل ست قوله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوة جائز نبود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوییم هر چند
بدعت ست و لیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل ست بر فوائد و مشایخ متاخره

آنرا حسن استماع اند و از جمله فوائد سماع یکی آنست که کلالتی و ملالتی که طالبان را در طلب آن از دوستی
طبع واقع شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع
باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهای خوش از جملهٔ نعمتهای الٰهی
ست قوله تعالی یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که چه سبب
که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان بمانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
آن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ اَلْاَصْوَاتُ
الطَّیِّبَةُ مُخَاطَبَاتٌ وَاِشَارَاتٌ اِلٰهِیَّةٌ اِسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَطَیِّبَةٍ در رسالهٔ غوثیه شیخ
عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز نبشته رَاَیْتُ الْاَرْوَاحَ کُلَّهَا یَرْقُصُوْنَ فِیْ قَوَالِبِهِمْ بَعْدَ
قَوْلِهٖ تَعَالٰی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ نقل است که چون موسی صلوة الله علیه زمزمهٔ حکایات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامی و آوازی خوش نکردی و شنیدن نتوانستی
و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتی و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتی
خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بودی بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل
یاد آور ببال ٭ بر کلام حق همین صوتست دال ٭ ای برادر هر کلامی که اهل دل را در حالت
طربی اندازد آن لامحاله معانی ست موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجر نسبت با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که تهییج اهل تحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بی تفاوت بهر زبان که باشد مصرع حدیث عشق می باید چه یونانی چه سریانی ٭
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقراءت آن مستحب ست تزیین معانی قرآ

باصوات حسنه مستحب تر باشد و مستحسن تر بود و سماع آن احسن الحدیث که موجب رقت و نفقت دل ست احسن الحسنات باشد قوله تعالی اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِيْثِ كِتٰبًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُوْدُ الَّذِيْنَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ ط ای برادر معانی قرآن که در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جهان باپردهٔ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال معانی حضرت قرآن بیحجاب کلمات متجلی شود چنانکه کوه ها ریزه ریزه گردند لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰى جَبَلٍ لَّرَاَيْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ط بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد لَوْ كَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ پس اگر پرتوے یا شمهٔ از ان معانی بر دلهاے محبان آگاه و مشتاقان حضرت اله تنزل فرماید ایشان را از خود برباید و با در قلق و اضطراب اندازد بقرآن که مشغول داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر علم و دانش نه همین ست که تو خوانده و دانسته بلکه علمے دیگر هم هست که چندانکه بیشتر خوانی و دانی نادان تر گردی و چندانکه عاقل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی آین علم دریائیست مواج بے پایان که هر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکه غریق تر شوی بآب تر نگردی بیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق ✤ غرق گردند و نگردند بآب آلوده ✤ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ پس اگر غریق این بحر عظیم خرقهٔ ناموس زیر برون کشیده دست و پاے زند عیبش مکن که اَلْغَرِيْقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ حَشِيْشٍ نقل ست که امام شمس الائمه کرگانی با شیخ المشائخ شیخ مودود چشتی قدس سره گفت که ای شیخ ما روایت فقه می گوئیم و مسائل شرعی را بحث می کنیم هم از اصول شما مے پرسم که راے شما بر چیست سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک مے پرسی گفت آرے شیخ فرمود که شما از علماے دین اید نیکو تر دانید که اگر شخصے دوگانهٔ نماز با شرائط مار کاے کرده است با خلاص تمام گذارد و قبول من الله تعالی را احتمال دارد اِنْ شَاءَ قَبِلَ وَاِنْ شَاءَ رَدَّ شیخ الائمه گفت آرے شیخ فرمود که آن در خطر قبول ست و اَلسَّمَاعُ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بنا بر نظر فقیر این سخن راست و درست نموده است بجهت آنکه نماز از جملهٔ مکاسب ست و سماع و وجد از جملهٔ مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وی هیچ شائبهٔ رعونت در آداب المریدین نبشت وَقَدْ يَكُوْنُ ذٰلِكَ مِنْهُمْ عَلٰى سَبِيْلِ التَّفَرُّجِ وَالتَّنَفُّسِ وَالتَّطَايُبِ فِيْ حَالِ السَّمَاعِ وَلَيْسَ مَحْظُوْرًا اِلَّا اَنَّهٗ لَيْسَ مِنْ صِفَاتِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَالصَّالِحِيْنَ آداب المریدین فَاِذَا اتَّفَقَ مَجْلِسُ السَّمَاعِ يُبْدَأُ بِالْقُرْاٰنِ وَيُخْتَمُ بِهٖ فَقَدْ حُكِيَ عَنْ مُمْشَادِ الدِّيْنَوَرِيِّ اَنَّهٗ رَاٰى رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ فَسَاَلَهٗ عَنِ اجْتِمَاعِ الْقَوْمِ لِلسَّمَاعِ فَقَالَ لَا بَاْسَ بِهٖ اِبْدَؤُا بِالْقُرْاٰنِ وَاخْتِمُوْا بِالْقُرْاٰنِ حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے خود را از سماع و رقص باز کشیده بودے و اصلاً بحرکت نیامدے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را بتخصیص نطلبیدندے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و قوالان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجمع بجهت استماع سرود کسے نه نشستند و چون قوالان از جائے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرودے میگفتند آن وقت اگر یکے را از صوفیان سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے و بتخصیص انکار نکردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت علیے و علے کرایشان راست هم ایشان دانند. مؤلف راست قطعه کسان بر وجد مستولی الوقت کر رقص شان بود بر صدق و اخلاص ✤ نه خود بینند و نے خود را نمایند ✤ مقام معرفت را بنده خاص ✤ فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهم مرویست نسبت قَالَ الشَّيْخُ الْاِمَامُ الْعَلَّامَةُ جَمَالُ الدِّيْنِ اَبُو الْفَضْلِ جَعْفَرُ بْنُ تَغْلِبَ الْاُدْفُوِيُّ فِيْ كِتَابِهِ الْمُسَمّٰى بِالْاِمْتَاعِ السَّمَاعِ اَمَّا الْاِمَامُ اَبُوْ حَنِيْفَةَ فَحَكٰى صَاحِبُ التَّذْكِرَةِ الْحَمْدُوْنِيَّةِ اَنَّهٗ سُئِلَ هُوَ وَسُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَا

لیس من الکبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ فی رسالته واما ابو حنیفة
رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث ومنهم من
حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفة رحمه الله الغناء فقال
اما انا فوددت لو ان لی غریما لاذمنی وحلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع
فاسمع وذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف رحمه الله الغناء فذکر قصة جار ابی حنیفة
وهی ما حکاه ابن قتیبة وغیره انه کان له جار کان یغنی کل لیلة یعنی بهذا الشعر شعر
اضاعونی وای فتی اضاعوا * لیوم کریهة وسداد ثغر * وکان ابو حنیفة یستمع
الیه وانه فقد صوته لیلة فسال عنه فقیل انه وجد باللیل یکن فی سجن الامیر
عیسی فلبس عمامته وتوجه الی الامیر وتحدث معه فقال الامیر لا اعرف اسمه
فقال ابو حنیفة رحمه الله کل من اسمه عمرو فاطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج
قال له ابو حنیفة اضعناک یا فتی قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصر
الی ما کنت علیه من غنائک وایناسنا وقد تضمنت هذه الحکایة انه کان یستمع
الیه ولم ینهه عن الغناء فدل علی اباحته عنده فان استماعه کل لیلة مع
ورعه وزهده لا ینبغی ان یحمل الا علی الاباحة وما ورد عنه بخلافه
یحمل علی الغناء المقترن بشیء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بین القول والفعل
علی ان التحریم اخذ من مقتضی قوله لا من نصه فیما علمت ورایت فی کتبهم
ولا دلالة فیما اخذ منه لاحتماله وجوها وحکی الحافظ فی رسالته عن
ابی یوسف رحمه الله انه کان ربما حضر مجلس هارون الرشید وفیه
الغناء فیبکی احیانا **فائده** بدانکه علمی که در امور آخرت بکار نبندد بدتر از جہل ست ع
علمی که ره بحق ننماید جہالت ست * بعضی از مشایخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاہل را دریابد که بعلوم دین نداشته باشد و بروی از غیب چیزی کشف شده ست خنده زند

براه وسلب کرده اند او را بحرکات عجیب گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که چکانده بر وی
و آن قصیده او وسیلهٔ اغوای خلق کثیر گردانده که ملتزمین معاملهای شیطان بآن جاهل آن باشد
که بخت او را گمراه کند که بنماید او را در صورتهای نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو او یقین نماید که آن صور تجلی حق ست پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود و بعد ازان منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
و حال آنکه موسیٰ علیه السلام خواهش کرد و حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوی
عالمی و شیخی چه پنداری که او مصلح کار تو و داناتر و بیناتر است از تو و قادر نیست که ترا از شر شیطان
نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیرو شیطان گردد و اگر درویشی
کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قوله تعالی أَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت نهی فرماید
یعنی بر گناه پس کفایت کننده او را دوزخ [illegible] ۱۲
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر و رونق دکان او شکسته است بدان سبب بر سبیل
حسد و عناد سخنها میگوید همچنین خلقی بسیار را بوسیلهٔ او گمراه کند و گاهی وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقاً همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نکرده داند و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن ٭ کشف او را کفش کن بر سر بزن ٭ و باشد که شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل ست که این واقعه مولی را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

بر عرش نشسته پنداشت که پروردگار ست و سجده کردم او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتے
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلے اللہ علیه وسلم اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ اَلْحَدِیْث پس برخاست آن مرد و نماز بازے
گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود در رفت و بر و لعنها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارہا تجربه کرده اند و بدانکه بسیار ست که می اندازد شیطان خواهش
را در اباحت و تجسیم و حلول آیا در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است و آن خود
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خدا و ند
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز ست و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور جمیلے آراسته بنماید و گوید
که اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهٗ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بدان
در گروه مجسمه و مشبهه در مے آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در دلهاے ایشان القاے اغلاط کرده ست چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرهاے باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن ست و تجلی رب ست زیراکه در خارج
هیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تَعَالَی اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا کَبِیْرًا و گاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب ست که در باطن تست و طریق نجات از این
در طهٔ اغلاط آن ست که بداند که طائفهٔ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهده
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذره از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی
و ذنوب یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفے نیست با باحت محظورات هیچکس را
هیچ وجه بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن هر سه اشیا ست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت
و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائده** کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

ف۱ یعنی تحقیق بدرستیکه شیطان البته در میان آسمان و زمین دارد ایوان تخت می نشیند ۱۲
ف۲ یعنی چون خدا بنده را دوست دارد او را [illegible]
ف۳ [illegible]

درامانت گذاری - مؤلف راست قطعه متدین شو و دیانت ورز * ثوب تقوی لباس دیانت *
هرکرا بکمال دین باشد * راست باز و درست پیمانست * فائده ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ
محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان
بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد. مؤلف راست قطعه مردم بی گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا
کند حاسد * مرد راه دین چو یوسف ست عزیز * بیفروشد برهم کاسد * حکایت روزی
مهتر عالم علیه الصلوة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی انصاری
بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز تا رسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این شخص
یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
من اصلاً حسدی نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود. مؤلف راست قطعه حسد نائرهٔ
جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن
تیز * مؤلف راست قطعه کسی کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بند نیست *
دلا می رو براه خیرخواهی * که در جیدِ تو حبلٌ من مسد نیست * فائده از زبان مخدوم خود
شنیدم که می فرمودند مردی از حج باز گشته بود غلامی دانا همراه داشت بمنزلی رسید چندانکه
تدبیر قوت کرد مقداری نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوی نمک بیار غلام گفت
بهای نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بنسیه بها هم قدری بدهد بگو ما حاجی هستیم
و از حج می آئیم نان ما تهی ست قدری نمک بده غلام همچنان کرد و مقداری نمک از بقال آورد
روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانی تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد
در روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تا نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار
غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

قدرے نمک بدہ روزِ دوم ہیچ ترا فروختم وگفتم خواجہ حسن حاجی ست تا نہائے او تہی ست قدرے
نمک بدہ امروز چہ فروشم و نمک بے بہا چیان بدست آرم مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج
فروش را ز طمع ❊ تا چہ اہتمام زیر دلق بود ❊ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد ❊ قبلۂ او طواف
خلق بود ❊ **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائے
بسیار مے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند وقتے سہ روز گذشتہ بود و ہیچ قوتے نرسید با عیال
و اطفال بدرگاہ رب بستعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعنذ را احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعامے کہ در خانۂ خود موجود
یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمودند کہ شما نخست فقر و فاقۂ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و بالنعمت فقر و فاقۂ
خود را بعوض طعام نخواہیم فروخت و ازینجا فرمودہ اند **بیت** یا یوسف خود و سنے فروشیم ❊
تو سیم سیاہ خود نگہدار ❊ **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل
در شہرے بود و پادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضا را دو پیرزادگانِ آن درویش در ملازمت پادشاہ مے بودند وزیر
فرمان نبشت کہ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شما را بجہت ملاقات پادشاہ مے باید آمد
کہ خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرمودہ ست درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہان
دنیا درویش گفت لی بلکہ علماے دین کہ انبیا صفت اند قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ
اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالے توفیق بخشیدہ ست کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

خادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من کحل بهر را کنده بیرون انداز که جای
سگے دیگر بباش. مولف راست قطعه: صحبت اغنیا فقیران را ٭ بتر از زهر قاتلش دانی ٭ آن مضرت
هلاک جان و تن است ٭ وین مضرت هلاک ایمانی ٭ فائده از زبان مخدوم خود شنیده ام
که در ولایت عجم وزیر پادشاهی بود عظیم الشان سنجر نام چتر و سپاه بودی و دران شهر که تختگاه پادشاه
بود درویشی سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندی
و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را نیک داشتندی و چون پادشاه کسی را طلبیدی او را
در حویلی درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میباشند و صدق ایشان با
درویش چنان است که اگر پادشاهی از بابت خود ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر کتف
انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما
و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را
اخراج کرده اید او درویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد او را
باز گردانید تا ببرکت دعای او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه چون بشنید
که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بر دست دیگری خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی بدرویش
بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم برفور گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت
نبشته بدهید شتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادے که در شکم پیچیده بود
رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین دعا
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناختید که بیک کوزه فروختید مرا این

پادشاهی فرود نگردید که مبادا درویش نگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند قطعه چون
چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ❊ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ❊ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیمروز بیک جو نمی‌خرم ❊ این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمده نشست
و این بیت بر زبان حال می‌گفت بیت ملکت عشق ملک شد اکرم آلهیم ❊ پشت من و پلاس فقر
اطلس است لباس شاهیم ❊ فائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابو الحسن خرقانی متوجه
شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام بهر استقبال من از زاویه خود بیرون نهید
اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا
الرسول شرمنده میمانم تا باطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست
فائده چون خواجه ابو الحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا
عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح را
در من دمیده همچنان خود بستان از ینجا گفته اند بیت در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ❊ گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین هم آگاه نیستند بیت عجب سریست با معشوق ما را ❊ کراماً کاتبین را هم خبر نیست ❊
بزرگی در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت بیت خوبرویان
چو پرده برگیرند ❊ عاشقان پیش شان چنین میرند ❊ فائده بدانکه علاقه روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب
خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ هست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر همراه درخت تنبول را میبرند و خشک گردانند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات ست حکایت
یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانه چپ او

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و
کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصهٔ خود باز گفت که مرا نخستین اجل بود قضا را سکته شد و جان
از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر
بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گوشه نهادند و دفن نمیکردند
و روح مرا بمقامی بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بدیدار رشتی درآمدند
و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشی عجیب
ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلندی برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند بشانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضا را در همسایگی من بیوه زنی
بود او دختری داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم
آن پرکاله جامه بعینه حاضر شد و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ
روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید
مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و جای مرده نهند و بفقیری میدهند مردمان
آن نانها بفقیری دادند ثواب آن در آنجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و
گفتم که مرا اینجا برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح من در آخرت بود و قالب در دنیا
و پیوندی که درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح
شانهٔ قالب نسوختی فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار
فاش کنند حکایت طالب علمی چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
از موت کجا میروند و چها می بینند چندین خلق که مردند هیچ یکی از آن عالم خبر نداد و از آنجمله یک
طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از آن عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن
طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیائید بر سر قبر آن یار رویم و خیری

ازان عالم پرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبری ازانجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر استادۀ من حاضرست و یکی طپانچه بر
من اگر من ازین عالم خبری بگویم این هر دو طپانچه بر روی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکنند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد آری سرا در بعضی چیزها که در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد حکایت مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت مساسی
نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجهد که مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بجهد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و این فقیر مانند این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین
آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبد العزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب می دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بلب آن جوی آب رسیدم خواستم که گذار شوم پایهای من تا ران
مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پایهای خود را و جامهٔ خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مداری بود و بر من شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا بتهمتی متهم کردند پیر من غلامی امرد پیش من فرستاد که ازین مقام هم صلوت

آنست که چندگاه محترز شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام کوششهای بسیار کرد من نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردان را به بستن من فرمود و هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوب کرده زنان مرا بچوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را آنچنان که کسی را گمان نباشد پوشیده بودند و همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در قعر چاه مقداری
چهارگاه یافتم آنجا [illegible] ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم چنانچه گویا من درون چاه بماندم
پوست بر [illegible] زاد [illegible] رسیدم پیرزنی با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقدار
[illegible] که دوازده از این مقام [illegible] آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه شهری بود پیراهن آن
از آن شهر [illegible] جامه [illegible] دست درآمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوتیست بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بر روح من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده بر آن درویش فرستاد
که بیایید بر روح عماد طعامی پخته ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب و حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بجهت فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب میآییم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت فزود
و تعجب در تعجب رو نمود و چون بر طعام نشستند غریو و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوالعجبها در عالم دنیا [illegible]
است و اگر تو پیش دیگری بگویی که از ته چاه خود را ببالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شخص زاده مناسب این ماجراست که او شان را به تهمتی گرفتار کرده در ته چاهی خشک [illegible]
و نگاهبانان را برگماشتند شخص زادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راه است [illegible]

اند خواهیم بود و ما شما را خبر میکنیم تا سبب آنها خود را گردید که بیابانان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در چاه بجانبی روان شدند و چند فرسنگ او رفتند بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ما جرا اکه نبشته شد آثار ارواح عوام است تا آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطی و پیوندی باقی میماند اگرچه قالب خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که مذکور شده در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را نصیحت کرد دران ساعت که از دنیا میرفت یکی غسل روز آدینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن حق تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه گفت روزی بشهر درون خواستم رفت رودی دیدم پر آب و کوشکی بر کناره او دران روز فرود شدم و طهارت میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکی دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم ای کنیزک تو کدامی گفت ای ذو النون چون از دور پدید شدی پنداشتم که دیوانه چون طهارت کردی پنداشتم که عالمی چون بعد از طهارت چون پیشتر شدی پنداشتم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نمیکردی و اگر عارف می بودی بجز ذات حق بهیچ میل نکردی این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چون بنماز ایستادی بر خود بلرزیدی لرزیدنی سخت و گفتی وقت گذاردن امانتی در آمد که آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند **حکایت** روزی ایاز پیش سلطان محمود در مجمع ایستاده بود و نوک موزه خویش از زمین بر گرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار از و اظهار نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامی را از عقب وی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پای بیرون کشید کژدمی سیاه از موزه بیرون

ایاز گفت دم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروی من ریختی که نوک موزه از
زمین بر گرفتم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز بآمد
گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما بر گرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند
سلطان گفت حدیثی که دم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزیده هشتمی بار چون بطاقت شدم
موزه بجنبانیدم **فائده** روی انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی
ومن احدث وتوضأ ولم یصل رکعتین فقد جفانی ومن احدث وتوضأ وصلی رکعتین و
دعانی بدینه ودنیاه بما یشاء وانا ما احببته فقد جفوته وانا لست برب جاف
فائده در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار
نکردندی و فرمودند که این روزه سنت هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و
دلها روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روی او از ماه
شب چهارده تابان تر باشد روایت است که یکی از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه
دارم فرمود اگر روزهٔ داود علیه السلام خواهی یکروز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه
پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله
تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام
خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبر است هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان
او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد دو بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه
گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین
اعمال مردان نزد من دو چیز است روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را جهت ایام
تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزهٔ امام شافعی رضی الله عنه پیوسته

چهار دهم و پانزدهم و شانزدهم ست **فائده** از فتاوای صوفیه ذکر فی قوة القلوب ان
المسبعات عشرا اهداها الخضر علیه السلام الی ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول
غدوة وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلی الله علیه وسلم روی ذلک عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال وکان وبرة من الابدال قال
اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدی الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدی لک هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتمجید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها واحسن ثیابا واشد
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتک للسلام علیک وحبا لک فی الله تعالی وعندی هدیة
ارید ان اهدیها الیک فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا
لقیت محمدا فسله عن ثوابها فانه سیخبرک فذکر ابراهیم انه رای ذات لیلة فی منامه
کأن الملائکة جاءته فاحتملته حتی ادخلته الجنة فرای ما فیها فوصفها عظیما مما رای
من صفة الجنة قال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملک وذکر انه اکل من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلی الله
علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب

فأخذ بيدي فقلت يا رسول الله ان الخضر اخبرني انه سمع منك الحديث فقال صدق الخضر ثلثا هذا وكل ما قال الخضر فهو حق وهو عالم اهل الارض وهو رئيس الابدال وهو جند من جنود الله تعالى في الارض فقلت يا رسول الله فمن يعمل هذا اهل يعطى شيئا قال يغفر الله له جميع الكبائر التي عملها ويرفع الله عنه غضبه ومقته وامر صاحب الشمال ان لا يكتب عليه شيئا من السيئات الى سنة وما يعمل بهذا الا من خلقه الله سعيدا ولا يتركه الا من خلقه الله تعالى شقيا وذكر بقية الفضائل **فائده** روایت که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازه وی این دو بیت نویسند **شعر**

وفدت على الكريم بغير زاد * من الحسنات والقلب السليم * وحمل الزاد اقبح كل شيء * اذا كان الوفود على الكريم * یعنی مهمان شدم نزد کریم که حق سبحانه باشد بی توشه و خالی از عملهای شایسته و دل پاک باین اعتماد که برداشتن توشه بدترین چیزهاست وقت رفتن نزد کریم باشد. **فائده** شمس تبریز راست **مثنوی**

ادب نبود درین ره ای برادر

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر	چو نام دوست آید بر زبانم	ز حیرت مست گردد عقل و جانم
شنیدستم که موسی در مناجات	مگر روزی ز حق میخواست حاجات	که یا رب یا رب از فضل خدائی
همی خواهم که خاصان تعالی	ندا آمد که ای موسی سفر کن	برو اندر فلان کوه هم نظر کن
که از خاصان ما آنجا یکی هست	که سوز عشق در وی اندکی هست	چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
برفت آنجا که فرمان بود از حق	یکی را دید در کوهی برهنه	که در وی عقل را نه هیچ ره نه
بقدرت دوخته پیراهنش را	بموی سر بپوشیده تنش را	نظر می کرد همچون وحشی آهو
از و آوازی آمد که یا هو	برش رفت و سلامش کرد آغاز	از وجه هوشیار نه هیچ آواز
بدو گفتا که ای مست الهی	درین بسیار گفتن هو چه خواهی	اگر مقصود دیدارست برگوی
دگر با حق ترا کارست برگوی	چو نام حق شنید آن مست حیران	بکشید آه و داد از پا و حق جان
ندا آمد که ای موسی چه دیدی	بدین مستی و حیرانی رسیدی	مر از نیسان فراوان عاشقانند

گر تمامم بشنود و جان فشاند
چه اسرار است شمس الدین پر اسرار
چون ز اول تا به آخر سافلی ست
می ندانی کز کسے دانی تو باش
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
ماند از قدر عیون از مرد و باش
هر که دنیا یک ذره لاشی کم بود
چیست بیکاری گرفتاری همی
آنچه شیران چشم اینها آتش بدوخت
سوختن را شایان مغرور است
گر ترا دین باید از دنیا مناز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باز
که سر موش میکند در جان و دل کار
حاصل مال لاجرم بے حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالے گفت لاشے نام او
گر بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشے افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید گر مباش
درگذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روے

هر آنکس هست عاشق هست جانباز

فائده فرید الدین عطار رحمة الله علیه

ای ز غفلت غرقه دریاے آز
اشکے بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقے دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرای و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس نماید این حال روے

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بے هیچ واسطه دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود و دیگر علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف نبود چون ازان علوم سے پرسیدند جواب آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضے استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان میآوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث مختصر بیان کرده با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود و خواندن و نبشتن

نمی دانست از وفور علمے که در باطن منور او رسته بود کاتبے را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم الله را پید اگردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم الله را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفےٰ صلے الله علیه وسلم نه پارس را دیده بود و نه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفےٰ صلے الله علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اوّل یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلے الله علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام
در جبه سعادیه قمل را دید فرمود یا معاویه هذا سپش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود هذا اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی الله عنها بود بمزاح گفت لمن اعطیتُ هذا فرمود که مرا بده ششم بچگاهان رسول علیه الصلوٰة
والسلام بخانهٔ فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که مَن علے الباب فرمود که منم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحدٌ ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** صلصائیل فرشته
ایست که ستّه بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
براے اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
رسول صلے الله علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده است حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی در کاغذ نور بنویس و ما را بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بهشت
گردد **فائده** شیخ خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواهم که بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد درگیرد میدانم که ایشان را چه
پدید مے آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد در آمدند از گوشه مسجد آوازے بگوش آمد

که ای جنید از گفتهٔ این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عز و جل برتر از آنند که جبرئیل و میکائیل
نمایند بدین دشمن که نماید خواجه را وقت خوش گشت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
(دوستان من زیر قبای من هستند نشناسد ایشان را)
غیری (غیر من) فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هرچند با اصول شرع و با روایات فقه موافق نیست
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام کرده اند و اکثرے از ایشان نهاده اسے هر عملے مژدهٔ قبول مے یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عملے را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت ازین
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت متهمش نسازی نقل است که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازهٔ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پندوه حاضر
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود رخصت شد
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار است وقتے منزل من نیز بشرف قدوم قدم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاه رسیدند
پادشاه با جملهٔ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس پادشاه او گفت ای
پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنی پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که التعریف لیس بشیء (تعریف هیچ چیز نیست) و ایشان نماز تعریف میگذارند
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
از آنجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر است بپرس باید که سنت
نیست آن عالم گفت چه بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
روح فلان کس بر من حاضر است از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب است که زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد و بر خاک افتاد

جان جهان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که ببرید این گستاخ بیباک را و بجنازهٔ او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است اَلتَّعْرِيفُ وَهُوَ اَنْ يَجْتَمِعَ النَّاسُ يَوْمَ عَرَفَةَ فِي
مَكَانٍ غَيْرِ عَرَفَاتٍ وَيَقِفُوا وَيَدْعُوا وَيَتَضَرَّعُوا تَشَبُّهًا بِالْحَاجِّ كَذَا فِي النِّهَايَةِ شَرْحِ الْهِدَايَةِ
اَلتَّعْرِيفُ لَيْسَ بِشَيْءٍ اَيْ لَيْسَ بِشَيْءٍ وَاجِبٍ وَمَسْنُونٍ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ كَذَا فِي الذَّخِيرَةِ وَعَنْ
اَبِي يُوسُفَ وَمُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فِي غَيْرِ رِوَايَةِ الْاُصُولِ اَنَّهُ لَا يُكْرَهُ لِمَا رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ فائده عزیز من نماز عابدانه و عاشقانه دیگر است ای مرد میدان
رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعده بر هم قدم جد سے و جهد سے بنامی انگاه سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زن تا این نقش درست برآید که اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ بیت در تماشا
نماز ای جان نظر بر قامت دارم ✤ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائده آورده
که شبے سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
خسپی و مرا چندین سال از برائے تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مناجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کارها دارد قطعه تخشبی روز کن شب خود را ✤ شام اقبال دلفروز
بود ✤ وقت او خوش که اندرین عالم ✤ شب او نغز تر ز روز بود ✤ فائده مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله روحه سفر مودند که مطبوع که از قول و فعل فقرا سے نامراد و نغر باسی بے زاد
مے یابیم از درویشان عالیجاه و مشائخ صاحب خانقاه نمے یابیم روز سے صوفیان جمع شده
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند مذاکره افتاد و شیخ را چندانکه از وعید پر کنند بهیچ شود
و نعره هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ برآرد فَوَضَعَ الْجَبَّارُ قَدَمَيْهِ آن زمان خداوند جبار دو پائے خود را
در دوزخ نهد درین میان یک نامراد سے از خود برفت و نعرهٔ زد چون بخود باز آمد پرسیده شد که
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که بے انتظار قدم پیر در دل کاسه
تسکینے نمے یافت فائده در مقام سکندرآباد بمسجد جامع حاضر بودم قلندرے آنجا نماز ادا میکرد

او دو فوطه جامه داشت یکے در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطهٔ دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش برہنه بود متعلمے بر شستی بران قلندر
افتاد که ملحدے گمراہے بیخبرے و بے آگاہے را بنگرید و جاہلے غلیظ الطبع را به بنید که تن خود را
برہنه گذاشت و جامه در ته پاے کرده نماز میکند این چه فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پاے خود گرفت و بر گلوے خود گره داد و اندام را بپوشید و در نماز
مشغول شد هیچ تغیرے و تفاوتے در وے ظاہر نگشت متعلم از گفته خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد کردم و با شما سخنهای نا مناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت اے ولی نعمت ازین چنین سخنها کسے دل بد کند که پیرورده
پیرے و مرشدے نباشد شما چند فرمودید مرا راه نمودید جزاکم الله خیرًا مؤلف راست قطعه
زمرد تربیت ارباب جوہر قابل ٭ سفاہت سفها را بحلم در گذرد ٭ بدیده شفقت بیند اہل
غفلت را ٭ کرام وش زسر لهو و لغو بر گذرد ٭ فائده حضرت مخدومی شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبهٔ ہدایت الٰہی و کشش عنایت نا متناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
دنیاوی دل سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و ہمچو ابراہیم ادہم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر مے بودند که
دیگران بر غنائے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر اندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها ہمه را بر انداخته این مرد بر بے نوائی خوشنود ست
تحیر ہم بعضے مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالیٰ غریب نواز نبودے این غریب را
از ان مردار که رہانیدے و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
اے یاران شکر نعمت حق تعالیٰ بر من درین حالت افزون ترست که نام من از فقر

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
الدنیا ملعونة وما فیها الا ذکر الله فالحاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نهراسد نظم چیست دنیا خاکدانے کهنه و ویرانهٔ * غصه جائے محنت آبادی ملامت
خانهٔ * هر لئیمے ناسزائے ترک دنیا کے کند * سرفرازی را رسد دریا دلے مردانهٔ * و حضرت مخدوم
را چون عمر باخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوی من آنست که بوقت موت من خویش
انجانے این آیت را در پرده گوری چیست بخوانند آیت اینست رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی
من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین * تا در کلمه توفنی مسلما فالحقنی بالصالحین جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه گرسنگی یعنی موتوا قبل
ان تموتوا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود دستگیر درویشی را وسیله
جلب رزق داشته برجوع و قبول خلق فریفته باشند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بریاضت
و عبادتے که در دین ایشان هست معمور داشتے طائفهٔ بازی گران بر او آمدند مردمان براجا خبر دادند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشائے بازیچهٔ ایشان مے باید دید راجا گفت اوقات عزیز را بتماشا
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست آنکه ایشان را چیزے بدهانید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلے که میکنند بعینه درست میکنند البته می باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکے از ایشان بتمثیل جوگی برآمد و چنان ... دیگران بجلسه جوگیانه نشست
و چنان شغلے و فکرے گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز خیلے به پسندید و در بر راجا چادرے بود مرصع بجواهر گرانبها
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما نگاه نداشتی

جوگی گفت او را جا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن
از وی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبیه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید
مولف راست مثنوی خرقهٔ زهد پیران کفن ست ٭ نه باخذ متاع و مال فتن ست ٭ خرقه پوشی
که در پی مزد ست ٭ نه کفن پوش بل کفن دزد ست ٭ فائده وقتی که مخدوم شیخ حسین قدس
الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتی مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس اکابر دین نالایق
نا اهل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و زهره نداشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم
ایشان بودم مدتی مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا
خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه کند باران را ٭ عجب تر
آنکه مخدوم در مرض موت مرا پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ بر من زدند یک مرتبه که مردهٔ پیران تو حواله کرده ایم و تو در لیاقت
و نالیاقت خویش مے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست پیش حکایت و
تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقی رجوع کند با انابت
قبول کنی بعد ازان تلقین فرمود که ای نیکبخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نه
از بهر آنست که نجات ایشان برذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جمله
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
حکایت طالبی صادق شبی پیش پیری بزرگوار بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد ازان وقت باز اگر طالبی صادق بانابت رجوع میکنند اهل معرفت
تاخیر بعد نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان هفت ساله را بفرمایند تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشان را به چوب
تا هیچ نمازی فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن است تا در وی پدر یابد که طفلان
خود را با پیری و بزرگواری بانابت پیوند دهند حکایت سید فتن ساکن مقام بدیوه مرد
صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد نشد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره
آمد و فتوحی گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالی مرا فرزندی نرینه نبخشیده است او را کلاه و شجره
عطا فرمایید حضرت مخدوم چون بنور باطن دید است که در خانه سید فتن مذکور هیچ فرزند نرینه
نخواهد شد و نیز حیات خود را هم شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتی حضرت مخدوم فوت شد و در خانه
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز انابت
و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن رواست
چنانکه در سنبله دوم حکایت آن مرده که سرش سه جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله سیر مشایخ نبشته که خواجه قدوة الدین
ابی احمد برادر خواجه ناصر الدین محمد آمدی و گفتی السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی
مادر شیخ محمد پرسیدی که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفتی فرزندی
که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفه خود گرفتم تا در شیخ محمد گفتی ای شیخ او هنوز در رحم است
هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه داده
شیخ ابو احمد گفتی ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخی نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
نام است مرید و خلیفه من است بجهت رسانیدن بشارت بے آیم فصل حضرت مخدوم شیخ مینا
بن محمود نبیسه حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و او بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آن را سیر مشایخ
نام نهاده و این حقیر اندک اندک مذاکره هر یکے از انجا بوجه تبرک گرفته است سیر اول

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه قال البیان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد
مصطفی محبت از عهد کودکی بوده علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان
مرتضی را مرتضی را سے آراستند و در بتکده مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را سه گفتند
که توجه آلهه پدر و جد خود را سجده نمے کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب دادے
که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بے روح است که
از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدهٔ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخن
بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری
چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے
علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را
شکست و دین مسلمانی بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله ست که او
همیشه خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغامبر
شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر
را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمها پر گریان
مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت یا علی
انت اخی فی الدنیا والاخرة این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل [illegible]
اقرأ باسم ربك الذی خلق آورد و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شد و گفت ابو بکر
صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری
قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد
آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو بیا
من و تو ایمان آریم که محمد امین ست و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ
نگوید آنگاه علی توجه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چه شدے

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهار گان فاقه شدی و نه فاقه نیز شده است و سرّ
فقر خود با کسی نگفتی و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگشادی و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم از و یافت و خواجه حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوضی
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علی پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوٰة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه در آمد هرچه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردی و گاهی پنج و شش روز هم گذشتی پرسیدند
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدای تعالی باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفی و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان را سه فاقه و گاهی چهار فاقه و گاهی
پنج فاقه و گاهی شش فاقه بودی من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و در درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود رائی ست که خرقه پوشان کم خوردند
و این سیر نخوردند ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک توسن
ایشان بسته ایم هر راهی که ایشان رفته اند ما نیز همان راه می رویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستی که در چشم مغاک افتاد

و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الٰهی حسن گناهگارست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سنبلهٔ سوم در تعریف
خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش ازان
مجاهده و ریاضت کشید و علم بکمال داشت مجتهد بزرگ بود هم چو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
حسن بن علی مرتضی ست خلق و تواضع بحد داشت کسی که او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدی خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفتی و پیش مردان با دب نشستی
و گفتی که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر که صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را صحبت با خداست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خداست روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید که پیری ضعیف
نحیف بیمار عجیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبدالواحد زید بسر آن بیمار رسید و سوی آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد دیگر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدای تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد بر جای میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جادهٔ شروع
بمانید فقیران بخانهای خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکی دینارهای زرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد و در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهای زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بد وگفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان
شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد زید کردید تنها دنیا چه طلبیدید اگر دین هم
میخواستید حق تعالی شمارا دین کامل ببرکت شیخ عبدالواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبدالواحد
زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگان دوگان فاقه کردی
بوقت افطار دو سه نواله طعام خوردی از و پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیر خود می کنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد. و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود و پس درویش را باید که متابعت
پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم نقل ست که شیخ عبدالواحد
بشرطیکه خلاف شرع نباشد ۱۲
زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و
اسباب همه به درویشان داد و ترک کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد سیر
ترک کردن ۱۲
چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبدالواحد زید ست چنین گویند
که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران
فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی
و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را بخیر در گرفته بود تا همه شب قرآن
بخواند از انکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْۤا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بخود و بیقرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت و میگریست و میگفت الهی فضیل گناهگار پر معصیت توبه کرد روی بحضرت پاک تو آورده قبول کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هرجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خوشنود میکرد مگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد آنگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونه دینار تراشیده در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت برو آن همیان صد دینار را که ببالین منست ترا بخشیدم بمن شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در توراة خوانده ام که در امت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند اگر دست بگل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد که توبه تو قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هرکه بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن برحمت حق پیوست و دوست بدوست رسید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ○ فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبد الواحد زید مرید و خلیفه خواجه حسن بجای او نشسته است و خرقه محمد مصطفے و علی مرتضے پوشیده و دست حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او میآید امروز در کار درویشی مثلے ندارد و مردمان را دوست بحبیت میدهد و راه دین مینماید بیماران را صحت می بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهده انوار محبوب کرده خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ ○ بشارت مر ترا باد چون توبه نصوح کردی دوست خدا گشتی بیا تا

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض ارادت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طالب صادق براستی قدم درین راه نهد نخست باید که خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پی پیرے و مرشدے باشد شیخ عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله تا معدود و نا محصور بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ازو یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مر وزیرے را گفت مرا بر پیر درویشی بر آن مرد هارون رشید را بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده ست سفیان از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدم هارون رشید شنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ۝ هارون رشید گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ بکشت تا روے او نه بیند و در نماز بایستاد هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بده فضیل گفت از خدا بترس و جواب خدائے را هوشدار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر یکی بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند ها که من کردم ترا هیچ سود نکرد و هم اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن کوشم که نجات یابی تو مرا در آن کوشی که از محبت و عشق و قرب خدا دور افگنی ذکر شیخ پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره وے مرید و خلیفهٔ خواجه فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بسیار داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشایخ راست میکرد اگرچه او اولوا الامر بود نا گاه دل او از محبت دنیا سرد شد محبت خدائے عزوجل در دل او

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روے بحرابه نهاد تنها سفر اختیار کرد قصهٔ ترک
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختے و با فقیران خوردے روزے ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش
دیدید از اهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگرے کسے نیست وا او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجاے شیخ عبدالواحد زید
نشسته دست بیعت بهر دم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
حاصل کرد خواجه لطف بسیار فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام ما نشستی و خرقهٔ مشائخ ما در بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بده گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی مر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور همه درویشان
محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم نصیحت شنید و
فضیل عیاض قبول کرد نقل ست که یکے هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مرا روز فرداے
قیامت بر روے مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر وے بسته اند یکے در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر سیوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه حذیفه مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوائیها بیشمار دیده سر قوم مشائخ کبار بود جمله اهل معرفت را در ان عصر توجه بر حذیفه

بو و شصت سال وضوے خواجه حذیفه جز در مستراح باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر به دست درویش درمی بینی قربان درویش نه بینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردے و گفتے اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و بر روے
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من بنشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل ست که چون یکے
از ابناے دنیا توبه کردے و دنیا را گذاشتے شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روے او ندیدے و گفتے
هنوز بوے غناے آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدے و در کنار گرفتے و گفتے بیا ای ولی الله سیزدهم
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی ست در هفتده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبے دو ختم میکرد از هفتده سالگی تا آخر عمر
وضوے خواجه هبیره جز در قضاے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضے گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهارگان
روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجه کتابت افطار خود نمودے
نقل ست که مردے اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانچه
کف در دهن آمد خلقے جمع شدند آب بر روے شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که از هلاکت روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روے
شیخ زدند تا بهوش آمد و لیکن میلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسے
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب ست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب به
وی دهند او را اماتت بهتر ست از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتے هزار دینار بمن آورد و دل من خراب و جگر من آب شد درویشے
که لائق فقر نیست او را درم میسر شده با اهل دنیا آشنا میکنند اعوذ بالله من الدنیا و اهلها

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از ینجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یا دُنْیَا حُومِی عَلَی اَحِبَّائِی کَیْلَا تَفْتِنِیهِمْ سفینهٔ ششم در تعریف خواجه علو دینوری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ هبیرهٔ بصری است شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیده ست و خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود بعد هفت روز یک خرما خوردے و مقدار یک قدح آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار داشت همه مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد روزے که شیخ علو دینوری تارک شده ده هزار دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد و برائے افطار هیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد توجه بخدا کرد و گفت الٰهی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دهی آوازے شنید که اے علو دینوری تو با من باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجه قبله نشسته بود که پیادهٔ آمد و کفش مبارک گرفت و گفت اے پیر بزرگوار کسے خوانچهٔ طعام بر سر کرده پیش در ایستاده ست شیخ گفت برو او را طلب کرده بیار پس رفت و طلب کرده آورد آرنده خوانچه را پیش علو دینوری داشت و گفت فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانهٔ خود رزق فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیهوش شدے و چون بهوش باز آمدے گفتے الٰهی بیچاره علو دینوری گناهگار ست اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجه خضر علیه السلام گاه گاه بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجه خضر علیه السلام را پرسید که اے خواجه من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را می سوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجه خضر گفت که خاطر جمع دار در تو همه آثار نیک بختی ست کسے را که خداوند تعالی بدوستی برگزیند خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارهاے دینی بکشاید و عاقبت بکار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجه گفت

و از شیطان رانده ۱۲ ل یعنی اگر دنیا بر عیالان من بگذرد ایشان را در فتنه نیندازی ۱۲

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخے کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد و علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
وگفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خدائے تعالے خواسته ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
و هرگاه نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت وگفت الٰهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد انگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدی
مطلوب خود را مقصود جان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ گلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید
وگفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نشستند خلق را دست
بیعت بده و براه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع مے شنید پرسید ندای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سر ست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفے و علی مرتضے و پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس ست

پیران ما را وصلت دوست امروز میسر داده است که اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بطفیل ایشان دست دهد شیر نهم در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس الله
روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینوری ست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتهدان بودند هر که از ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدے گفتے که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نه گشتے و خواجه امر وے را و دنیا و ایشان
را در مجلس سماع آمدن نداد و اگر اهل دول کسے بغیر رضاے خواجه در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے و درویش اهل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجه ابو اسحاق چون خواستے که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طے میکردند
و بعضے سه طے میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدے
نقل ست که وقتے امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
و آب از چشم ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در دهید چون سماع در داد خواجه
را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کردے سه خرما خوردے و گاهے بطریق ندرت سه
لقمه طعام خوردے و فرمودے لذتے که من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزے نیافتم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

بُطُونَكُمْ وَاَظْمِئُوا اَكْبَادَكُمْ وَاَعْرُوا اَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ اللهَ يَقِيْنًا خواجه ابو اسحاق
چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق میخواهد
که مرید شیخ علو دینوری شود آوازی برآمدی ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پای بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
درویشی کاری بزرگ ست که درویش دوست خدا و رسول خداست خواجه ابو اسحاق گفت بنده
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید است که درویش هم خواهد شد شیخ
علو دینوری خواجه ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدای تعالی خواستم
که تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین بذکر
لا اله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابو اسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود هاتفی آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق که ذکر خود
مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشی
بپوشان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیر دهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه قدس الله
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد فرشانه شیخ
کامل بود ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش
شدی نقل ست که خواجه ابو احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند و
هر مومنی را که دران راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible] ۱۲

گویند هرا هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیا مے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست ست وگرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص براے گناهگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریده شده است گفتند پس درآئی درین آتشکده خواجه فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا افراخ
کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هرچند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد و زن که
تا معدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دویست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکے
ولی الله شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزے خواجه ابو احمد بسر دجله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکے حلقه کرده ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند که کف پای یکے از ایشان تر نشد بست و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بے کشتی بر سر آب میروند هر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راه بنمائی و بصحبت پاک خود جائے ده
خواجه آن روے آب بود و کافران این روے آب خواجه فرمود بصدق و اخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجه فرمود ای مقبولان
درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دائم از خوف خدا گریستے پرسیدند
ای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه براے چه میکنی خواجه گریه هاے
بگریست و گفت برصیصا شیخے نامدار بود هر که نظر کردے او را بخدا رسانیدے ناگاه و تیر قهاریے
بر وے رسید و از جهان بے ایمان رفت و بلعم ولی الله مستجاب الدعوات بود و برکت دعای او

هزار و در هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تا زیادهٔ قهر خدا بود رسید و مسلوب الایمان گشت
قصهٔ هر دو نامور ان مشهور است پس ای برادر گریهٔ دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسی را بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمی
بر کمال داشت خواجه سری سقطی بجهت ملاقات او بسیار آمدی و در مجالس سماع خواجه ابو احمد خواجه
سری سقطی حاضر شدی و گفتی خواجه ابو احمد در مقامی سماع میشنود که اگر از ان مقام صدائی
بیند حالتی سری سقطی را دست دهد و ولی تعظیم حاصل آید در انوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکاری نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتی سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر و الخفیاتی اگر ابو احمد چشتی فعلی بدعت میکند او را سزا ده
(تو دانندهٔ راز و پوشیده کهایستی)
و گرنه فضیل مکی را ادب کن همان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و بینی شد
هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی توجه بخدای عز و جل کرد شبی رسول
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سید او دعا کن تا من از زحمت بینی بشوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت
رها شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
بر فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
سماعی که حضرت خدا و میشنود اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابو احمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزی در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی سرّ حجاب شد از
عرش تا تحت الثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیان کرده که خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر میماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلعت

گفته مشغول بذکر لا اله الا الله بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الٰهی هر نعمتی که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را دادم و او را بتو سپردم روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که صحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و صحبت اسرار صحبت را هر دل نبود
قابل نشود نیست بهر دریا گوهر نیست بهر کاسه خمیر باز و هم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله سره او مرید و خلیفه خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من جنبیدی از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادی
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدی از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی است هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر وقت به بیدن و به پروری و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفری از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بچه که از رحم مادر بیرون آمده
هر همه نشسته بودند کلمه لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی سخن فی الحال و خود
کردند و در رفاقت شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قل ما
ذو بالک بهذه اللیلة شیخ ابو احمد به شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بجز دکه شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیه

وعلی آله واهل بیته واصحابه اجمعین. شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خندیدے
آورده‌اند شیخ محمد قصد خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنة را خاصیت
است که چند بار کودکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک بچه تو
مے آید فرشته سیلی زنان بیرون میکند بچه تو که سعید مادر زاد است این معاینه میکند و میخندد نقل
است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نخورد هر چند زنان شیر در دهن مے انداختند
اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روز عاشورا روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون بشد و سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را در بر گرفت
و گفت باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با غریبان و مسکینان صحبت ورزی و صحبت اهل دنیا را
آفت عظیم دانی دیگران [illegible] فقیر بوده اند فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دو ازده سال در تجرید مشغول بود بعد از هفت روز یک خرماے تر افطار کردے و در عهد
شیخ محمد چشتی در چشت هیچ کافر نبود و هر کافر که در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دو ازده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاده
شد و گفت الهی محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فرداے
قیامت بر سر محمد مصطفی [illegible] با سر خرقه گردانی آوازے شنید که خاطر جمع دار دعاے تو
قبول کردیم فرداے قیامت محمد چشتی [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در بهشت بریم چون
محمد چشتی [illegible] از دوستان ما است هر که محمد چشتی را [illegible] در بهشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشی [illegible] گشت با شیخ محمد [illegible] انبیا و اولیاے خدا است
در بهشت مقام [illegible] خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس الله سره [illegible] خواجه ناصر الدین
ابو یوسف چشتی [illegible] روز [illegible] صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب [illegible] گار
گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر [illegible] خواجه [illegible] دنیا

گویند شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرهما بملاقات خواجه ناصر الدین رسیدے هر بار که
روی خواجه ناصر الدین بدیدے بسماع درآمدے پرسیدند که سبب چیست که بدیدن روی خواجه
ناصر الدین بسماع مے آئی گفت آنچه من در جبهه خواجه ناصر الدین مے بینم اگر شما هم ببینید بیتاب
و بیقرار شوید خواجه علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت که ای شیخ ناصر الدین علم
خدا علیمیست که عقل آن نتوانند یافت مگر بتعلیم خدای عز و جل خواجه ناصر الدین علم سبب داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی منقصد جواب گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد مثل صبی که اول تختهٔ
حروف تهجی بیاموزد دانست همه یکتر یافت گفت بنده ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگوی
و سوی زمین نظر کن و هفت بار نام من بگوی و سوی آسمان نظر کن خواجه ناصر الدین چنان
کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید بعده شیخ محمد اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته
خواجه ناصر الدین را آموخت بمجرد که او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا همه یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیوهٔ انبیا و
اولیاست و سرهمه فقیران محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فقرے که در خانهٔ او بود در خانهٔ هیچ
پیغمبرے نبود و جمله پیران با فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجه ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال شغل و ذکر لا اله
الا الله بود و بعد سه فاقه یا چهار فاقه بسه لقمهٔ طعام افطار کردے و چون روی اهل دنیا دیدے
تغیرے در روی او پدید گشتے و گفتے بوی مردار دنیا در دماغ من رفته است حضورے در
عبادتم نے پایم وای بران درویش باد که درویشی گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک و انگوزه
بیکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند که رسول علیه الصلوة
و السلام از صحبت اهل دنیا محترز نشده است شما را چندین احتراز چرا ست گفت پیغمبر علیه السلام
معصوم بود او از صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نه ایم گنهگارے عجز و درمانده ایم

از صحبت اغنیا مفرست شیخ محمد اورا بعد از خلوت چهارده ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای
خود نشانید سفینهٔ سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او فرزند
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخی نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که بکار گره
ماندے کار بستهٔ او کشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ما سوی الله را برانداختے و از
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علے الکمال داشت هیچ حرکتے و سکوتے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود و هر چه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے آنچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیار مے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرّ ست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهر ست چشم باطن تو روشن نیست اهل سماع در مقام نور
اسود میسر که بالا تر از و مقامے نیست در ان مقام او چشم ظاهر بینان غائب مے شود
و او در مقام قرب حاضر ست او را جز محبوب کسے دیگر نمے بیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و روے
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت از وے پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند انست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
کشایش کار درویشی همه از فقر ست چندانکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بیست سال در مجاهده بود و بعد از سه شب و سه
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقه درویشی کسی پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصرالدین
اسمی که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بحرمتی که خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد هر علمی که در جهان خدای تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود سیر چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفه
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودی بعد سه
روز لقمه سبزی بی نمک افطار کردی سه لقمه خوردی خواجه هرکه بجو روی مجذوب گشتی نظر او اکسیر
نعمت بود هرکه نظر کردی او صاحب نعمت شدی از فوق عرش تا تحت الثری بروی مکشوف گشتی
و او صد و بیست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوی خواجه جز در قضای حاجت
باطل نشدی و دائم در گریه بودی و بارها نعره زدی و آه آه گفتی و بیهوش و بیطاقت گشتی آب
بر روی او میزدند در هوش می آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد می آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدهوش و بیطاقت
نیافریدیم جن و انسان را مگر برای اینکه عبادت کنند ۱۲
میگردم که خداوند تعالی ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمر
در پی مشغول میشویم می ترسم نباید که فردای قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خدای داشت و با خلق هم میلی داشت این نوع دوستی در میان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن نه دهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسی پوشد که در دل وی بجز محبت خدا و رسول محبتی دیگر نبود و نقل است که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مرد نیک بختی
از خدای عز و جل بخواهم کرد مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکی مریدان تو
سر قوم درویشان باشند پیر در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسی نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمی که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بحرمتی که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بروی کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران بنشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بروعلم لدنی بکشاید و براه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقه
گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار
فقر و فاقه و صحبت با غربا و مساکین انچه راه و روش پیر است او را تلقین کرد **نقل ست** چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقه خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
سنبلهٔ پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی ست **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی نیم شب در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و دو نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علحده در
صحنک بدهد و هر یکی طعام جنسی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و صحنکها
پر از طعامهای مختلفه هر جنسی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می نهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آید چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید چرا ایمان آرید آنها گفتند اگر با محمد او رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خدای عز و جل ما را هم چو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خدای تعالی قادر است
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر شان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و یک لقمه و گاهی
چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بسته انگشت میخورد و می گفت وای بر آن درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقه درویشان پوشد **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد و بعد هفت روز مقدار یک جرعه آب آشامید سے و گفتے
الٰهی ما را از دست نفس بد کار نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد یک جرعه آب او را آب
میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرهٔ بلند میزد و در رقص مے آمد نقل ست که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود و سماع را منع کرد حاجبی را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
در بان ۱۲
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت سال بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گرد سماع نگردیم هرکه از سماع باز نماند
او را بر دار کشند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولیٰ اگر ما از سماع توبه کنیم بیکاره شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از
کن بیکاره ۱۲
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب را فرستاد
که بیایید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند بیهوش شدند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصر
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود و گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپاے
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بنده ایم پس روان شما ایم هر لحظه که شما دارید جان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگویید که پس از روے پیران خود سماع بشنود ما پس از روے پیران خود توبه کردیم خواجه در خانه
آمد قوالان را طلب کرد و سماع در داد و تا یک هفته شبانروز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا داده‌ام که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و هر یکے
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات نغمات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع مے شنید و نعره مے زد و تواجد مینمود و مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از سر بنا میکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از سهروردیان
است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری در بیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان در آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند
و هرگز تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست است ابتر نیست بلکه قطاع الطریق است
لائق خرقه مشایخ نیست و ز دست اهل نعمت نیست بے نعمت است پیران از وی بیزار اند لباس
درویشی او را حرام است آورا نشاید که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از یکسال
خواجه حاجی شریف خرقه گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم پیشه
افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذارد هاتف آواز داد که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰهی من ترا میخواهم آواز بر آمدے ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواه چه میخواهی چون گفتی الٰهی گناهگاران امت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز بر آمدے ستی هزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم هر پنج وقت این بشارت مے یافت شیر شانزدهم در تعریف خواجه معین الدین چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هارونی ست نقل است که خواجه معین الحق والدین حسن سنجری علم بکمال داشت تصانیف خواجه معین الدین در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت هفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد و هفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتادے ولی الله شدے نقل ست که خواجه میفرمود هر که مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بهشت ننهد تا او در بهشت نرود پرسیدند که مراد از فرزندان خلفاے شما هستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفای ما اند تا روز قیامت نقل ست که خواجه معین الدین فرمود در حرم کعبه مشغول بودم هاتف آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اهل بیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰهی خواهشے دیگر دارم آواز بر آمد بخواه تا بدهم گفتم الٰهی آنانکه مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند ایشان را بیامرز هاتف آواز دادے معین الدین هر که مرید تو و مرید مریدان تست تا روز قیامت همه را بیامرزیدم خواجه معین الدین در سماع ذوق وافر داشت و سماع بسیار شنیدے هر که در صحبت پاک خواجه بودے او هم صاحب سماع شدے و اهل گشتے نقل ست که خواجه معین الدین سفر بسیار کرده ست و بسیار مشایخ را دریافته چون در شهر بغداد آمد پرسید درین شهر شیخ باعظمت و اهل کرامت کیست همه باتفاق گفتند که امروز درین شهر همچو خواجه عثمان هارونی دیگرے نیست خواجه معین الدین در خانقاه خواجه عثمان هارونی آمد خادم گفت که حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجه جنید بغدادی رفته ست خواجه معین الدین در مسجد خواجه جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

[illegible]

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله نشین خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روی سوی آسمان کن آورو روی سوی آسمان کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخدا رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان او هزار بار سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبا روز مجاهده هست یک شبا روز مشغول باش خواجه معین الدین یکشبا روز مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بمقام مشاهده رسید آنگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود نشاند و هر چه راه و روش پیران ست او را تلقین کرد بعد ازان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان آواز آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ گردانیدم مدت بست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر بار که ختم قرآن مرتب شدے هاتف آواز دادے که ما ختم تو قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه مینویسید که در مجلس شریف خواجه معین الدین شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفهانی و مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ احمد کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پابوس خواجه معین الدین حاضر میشدند و هر یکے از ایشان فائده میگرفتند سیر هشتم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه معین الدین چشتی ست نقل ست که نظر مریدان خواجه قطب الدین اکسیر نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدے در زمان ولی الله گشتے خواجه قطب الدین بختیار سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب از شکم

جنبید سے و آواز کرد سے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یکپاس روز این آوازے شنیدم
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ بود مادر خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر برآورد و نور
آہستہ آہستہ کم شد ہاتف آواز داد کہ اے مادر خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد در پیش خواجہ
معین الدین قدس سرہ استاد خواجہ معین الدین خواجہ قطب الدین را بر گرفت تا بنویسد ہاتف آواز داد کہ
معین الدین در نبشتن تختہ قطب را باشتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری مے آید تختہ قطب را او
خواہد نبشت و تعلیم ہم او خواہد کرد آن روز خواجہ قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین
در ناگور ہاتف آواز داد کہ اے حمید الدین برو در آغوش و تختہ قطب را بنویس و او را تعلیم کن قاضی
حمید الدین چشم بربست و بطرفۃ العین در آغوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تختہ بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پرسید
کہ چہ نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید کہ سُبْحَانَ الَّذِي پانزدہم سیپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
سیپارہ یاد دارد مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از آنجا یاد گرفتم بتعلیم خداے تعالے قاضی
حمید الدین در تختہ نبشت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا إِلَى آخِرِ السُّورَةِ در میان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن تمام کنانید و فرمود یا قطب الدین خداے تعالے ترا ہمہ علم در
طفولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالۂ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شما است خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفۂ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود
در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وے دوازدہ سوراخ است و از ہر سوراخے آوازے
دیگر برمے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد خضر علیہ السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

پشیمان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جائی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست از ان روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بر دار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجگان
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین بودند و سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلها
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع مے شنید
و رقص میکرد و مفتیان آن وقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عهد جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر اباحت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند مَا تَقُوْلُ فِی السَّمَاعِ گفت کُلُّ مَا یَجْمَعُ الْعَبْدَ
(چه میگوئی درباره سماع ۱۲ — هر چه قصد میکند بنده)
بَیْنَ یَدَیِ اللہِ فَھُوَ مُبَاحٌ چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
(پیش خدا — پس آن مباح است)
بحکم روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلام جدید است
شما را در بغداد مے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سه صد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز است گفت دوستے ست نائی که نی مینوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفتهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دویست سال گذشته بود که
کسے در بغداد سماع نے شنید نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
درگرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع بنا نهاده اند چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی بگو که فردا محضر کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که برده اند گردن حمید الدین را هم بر دار کنید کس قاضی
بازگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنهٔ فرو نشانده را از سر بنا میکنی
قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبهٔ تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم پر غمان را و دردمندان را
مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکی برای دفع حزن
باطن سماع میشنود مباح ست و اهل را خود هر یکی مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هرچه
شما فرمودید همه از کتب معتبره است اما ما را یک برهان بنمایید تا ما بدانیم که شما دردمند اید که درد شما
سبب سرود شفا می پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانهٔ مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر مرض ما بی نوای شما نمیشود پس سبب سازنده در ساز در آیید هر همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و بر قص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما میگفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمندان را
هر یک از علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لاهله و بر آن کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار ست قدس الله روحه نقل ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را
خلافت بده و خرقهٔ گلیم بپوشان و ششم حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم است خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند
در دهلی رسید در آن مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی سبب
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیده در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و منزد و دری
اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاک
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده به سختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را ضائع کردی خواجه گفت ای برادران
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرموده خواجه کاکی را بگذاشتند و گفتند
که کاکهای ما را درست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند همه کاکها
سپید و خوب شده ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
درگدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کاکهای سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه بجهت
ملاقات خواجه می آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و درخانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که مشام جان ما
بوی محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجه را سماع درگرفت خلق
انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکی آن مقدار خلق که حاضر بودند دوگان
دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوج جاجر میگفتند که شربت هم
می باید نیم سیر شکر کسی برای قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان ابریق انداخت
و هفت قدح آب بر وی ریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت مراد
خود خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود نقل ست که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجای او پادشاه نشسته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای تعالی
او را در دنیا دیر بدارد و جملهٔ اعدای او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل ست
که روزی قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند اخر ریش سپید بر شما باید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روی خود فرود آورد فی الحال محاسن برآمد قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو
بر سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ برآمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

[illegible]

ایشان را هیچ نگویند نقل است که خواهرزادهٔ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی که ملک
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملکزادگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
ملک زادهٔ اهل دولتید ما را با شما مناسبتے نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مرید
ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنها با یک غلام در خانهٔ قاضی آمد که مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود هنوز از تو بوے دنیا مے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیاده
گلدستہ بر دست کرده در خانهٔ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و هفت بار سورهٔ اخلاص بخوان
و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوے
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز همین قدر بس ست
ان شاء الله تعالیٰ بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم سفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد
و بدرجهٔ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شده ست با دبدبهٔ پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
نشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار
سلطان گفت بنده را طعامے از غیب برسد قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
سلطان را طعامے از غیب برسد خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکه وضو کرده بودند ازان جا خلیش[1]
برگرفت حلوا شد پادشاه را داد بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ پان بده او
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپاری و رنگ و سپیدی بر دست

[1] خلیش بر وزن سلیس گل و لای درهم آمیخته یعنی کیچڑ ۱۲

سلطان داده وآن بزرگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بهمگی بارگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دوگان کاک رسید و از آن خلیش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود فشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چونه آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگری نیست که بازی نماید
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بود چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهی که کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسی املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت بروایتی پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامه خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند بحسن ادب نشستند هم درین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند در آن کاغذ نبشته بود ندا ای قطب الدین من از تو خوشنودم دار کرامت تو

من عذاب از همه قبور گناهگاران امت محمد مصطفی برداشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشتهٔ دیگر رسیدند خواجه قطب الدین را سلام حق تعالی رسانیدند منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوالها داده است شما باز گردید – حمد خداوند عز و جل را که رسالهٔ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره قدری قدری تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدری قدری مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امیدوارم چنانکه حیات من بر یاد پیرانست ممات من نیز بر یاد پیران باشد اللّٰهُمَّ نَوِّرْ قُبُوْرَ مَشَایِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ الْكَرِیْمِ اللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْیُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِیْمِ اللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ فِیْ اَعْلٰی عِلِّیِّیْنَ اللّٰهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِیْقَةَ حَقِّ الْیَقِیْنِ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِیْ نَظْمِ النَّبِیِّیْنَ اللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ مُقْتَدِرٍ اللّٰهُمَّ اَرْضِ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِیْزَةَ عَنَّا اللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِیَّةً وَسَلَامًا مِنَّا اللّٰهُمَّ اَوْصِلْ بَرَكَاتِهِمْ اِلَیْنَا اللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَیْنَا و فائده آن است که چون صدق معاملات ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده و در کرم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی و بی نصیبی خود اطلاعی یابم و بر خود پسندی و خودستائی نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ؛



[illegible]

[illegible]

ترجمهٔ کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمة واسعة فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شد

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم ست که قطب فلک ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بودند از اجداد ایشان سید ماهرو بتقریب تعلق حکومت از بلگرام بقصبهٔ سره رفته و در انجا رحل اقامت افگنده مع سبب و چهار موضع از پادشاه وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے با زمینداران آنجا مخالفت روداد و مقاتله درمیان آمد سید با بعضے اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سره هست و کتره ماهرو متصل سره مشهور و آثار قلعچه بنا کردهٔ سید در انجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سره و در مکان گوگهاٹ درآمده سکونت گرفتند و آنجا هم پاے اقامت افشردن نتوانستند ناچار از انجا برآمده در قصبهٔ ساندی که از بلگرام چهار کروه ست بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو بتحصیل علم پرداخت بعد فراغ تحصیل سند منصب قضاے قصبهٔ باڑی از پادشاه وقت حاصل کرد سید ماهرو سه پسر گذاشته فوت نمود از انجمله دو پسر که بتقریب منصب قضاے قصبهٔ باڑی رفته در انجا رخت اقامت انداختند و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم ست که در قصبهٔ ساندی می ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود صغرا جلالی بن فقیر آزاد اتفاق افتاد و بنابر لطفے که با فرزند خود داشت فرودغلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آباے کرام تشریف آورده اول در محلهٔ سیدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندے برکنار آبگیر سلمده رفته قدم اقامت

افشره حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پیدا آورده و از اولاد و اولاد اولاد او درین محل بکثرت زمانه محلهٔ
عظیمی معمور شده. در اوائل بیعت بخدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعید الدین خیرآبادی است و ایشان خرقهٔ
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشیده و میر هجده ساله بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود و بعد وفاتش
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزاد و الفتی و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفهٔ شیخ صفی بود و بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند
که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه نبود اما شکر الله درگاه
باری تعالی میکنم که پیوند بیعت بایشان دارم ع عهد من با همه شیرین دهنان بست خدا
با همه بنده و این قوم خداوندانند انتهی و شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد
که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش[1] و صورت هندی
می بست و شگفت و حال میورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه حقه رسائل نوشته مثل سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف را نیز دارد و اگرچه مرید جای دیگرست اما بهرهٔ تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نمیرفت
و در قنوج که وطن میداشت در سال نهصد و هفتاد و هشت که فقیر از لکهنو ببلگرام رسید شبی بعیادت
آمده و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه کلمات عشق است و مخدومی
شیخ عبدالله بداونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بداون همانجا تشریف آورده بودند و یقین شد
که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبارة منتخب التواریخ

[1] نقش بالفتح جنسے از سرود قوالان که وضع کردهٔ [illegible] است

و او میر عبدالواحد را شیخ عبدالواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبدالقادر جیلانی
گویند آورده و مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبدالواحد مکرر واقع شد و شیخ عبدالقادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر است چندی در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبدالقادر
در لکهنو همراه بود و او ملاقات خود با میر عبدالواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقایع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبی از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود و اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو به بداون آمد انتهی
کلامه ملخصاً کسیکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهر از همین سفر در بلگرام با میر عبدالواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبی بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد و درین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقایع سنه تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر از کانت کوله بتقریب زیارت مزار فایض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به بکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندی را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
به مغز رسید و حتی مغزی بار آورد و رگ تبصر هم اندکی بریده شد جراحی حاذق در قصبه بانگرمئو پیدا
شد و در عرض یک هفته زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصاً عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق ست با این واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
ابا میکند که شیخ عبدالله بملاقات میر عبدالواحد از بداون آمده شریک صحبت شده و در نسخه
بجای شیخ عبدالله شیخ عبدالقادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبدالله ست و بهر

علاء الدوله بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
قنوج ست خالی از لطف فقر و درویشی نیست و سلیقهٔ شعر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خدا و مجاهده و مشاهده صفای
صحبت حال؛ قال بر نزهة الارواح سید حسین شرحی لائق و متین نوشته و دران توجیهات او بلیغ
بکار برده و تحقیق مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج که خدا اشده چندی در ان شهر اقامت داشت بنا بران در بعض تذکره‌ها
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصهٔ چهار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیراز است و اشهر تصانیف او سبع سنابل ست که در سلوک و عقائد نوشته
وقتی در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافه
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبی در مدینه منوره پهلو بر بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی بسعادت مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعی از صحابهٔ کرام و اولیای عظام حاضر اند و در آنها شخصی
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم باو لب تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات باو
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم باو التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامی است و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب بمقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزی ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خدا
تعالی تصدیق نمود رسول خدا ازو پرسید مَا خَلَفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اَللّٰهُ وَرَسُولُهٗ
چه چیز از پس گذاشتی برای اهل و عیال خود جواب داد الله و رسول را
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خدای تعالی ست بپرس از ابوبکر

که من تنها بستوده‌ام که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله وبحمده گفتی این کلام
منزلت و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه تعالی برگرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت می‌برد انتهی و بیتهای این انچه بخاطر کیک این ضعیف رسیده بیان می‌کند
که سر عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه است که پایه معرفت تو بجائے رسیده است که رسول ما را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بر وفق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ما خلقت
لعیالك پرسیده بود اگر ما خلقت لنفسك پرسیدے جواب از مقام معرفت خود دادے
یعنی الله وحده گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
دختر مغلے را تعلیم میکرد دختر او در غایت جمال بود و جوانے را نظر بر جمال آن افتاد شیفته او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو با من هر روز در انجا بیا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے ماجرا برین گذشت روزے آن جوان دردمند
با شیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوید که قدحے آب بمن ده شیخ نظام دختر را بگفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد گفت که بدست این جوان بده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نوادر تصانیف
او شرح کافیه ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بنده نسخه از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود «الکلمة لفظ» ای کلمة التوحید ملفوظة
السنتنا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة بهو الفنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبانهای ما ملفوظ
است و در مرتبه تصدیق در دلهای ما ملحوظ است و در مرتبه اعمال و احوال بباطنهای ما
چنان محفوظ است که هرین موی ذوق و شوق ما از ان محظوظ است مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبه اقرار کرده و دو معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن به اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیه منوط و مربوط بمرتبهٔ اقرار ست و قرینهٔ حذف مفهوم از عبارت مصنف
است که میگوید و ضمیر لیستغنی مفرد بنا ده شده است یعنی لازم گردانیده شده است
قبول کلمهٔ توحید بر رقاب مردمان بجهت تحصیل معنی که فرد و مجرد ست از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من لقی ربه تعالی
موحدا یبدل الله تعالی سیئاته حسنات وهی اسم و آن کلمهٔ توحید سه نوع ست یکے
اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل آن دوم فعل توحید و عمل اوست
و آن دریافت احوال ست و حرف آن سوم حرف توحید ست و این توحید عظمی ست که استعداد
انسانی برطرف ست و از علامات این هر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف ست که
علامة الحرف خلوه عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند که دو شرح دیگر بعبارت
فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیده نام شارح عربی میر ابو البقا
ظاهرا معاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موهن بهاری که از میر متاخر ست چون صیت
بزرگی میر بسامعهٔ اقبال اکبر بادشاه گردید معتمدے را نزد او فرستاد و بکمال تمنا درخواست
ملاقات نمود میر قصد اردوے معلی کرد چون بدرگاه سلطانی رسید بادشاه اعزاز و
اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے دزدے
در خانهٔ میر در آمد نابینا شد فریاد برآورد حضرت میر او را توبه داد و دعا کرد تا حق سبحانه تعالی
حاسهٔ بصر او را باو باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان مے بود و خدمت بجا مے آورد و او را
عمر گرامی از صد سال متجاوز بود و وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
۱۰۱۷ سنه سبع عشر و الف اتفاق افتاد و عزیزے در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم	هزار و هفده شب جمعه با د صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود و را بہ تعمیۂ لطیف خارج کردیعنی واحد صوری کہ نوزدہ ہست و واحد معنوی کہ یک ست مجموع بست عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبدالواحد چار پسر والا گہر بوجود آمدند یعنی میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیی و میر سید طیب قدس اللہ اسرارہم و حال الیشان کہ ہر یک بشیر یشہ مقامات علیہ و صاحب کرامات جلیہ بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید صبغۃ اللہ بروچی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہاری رحمہم اللہ تعالی کہ اسامی این اکابر در ضمن ترجمۂ میر عبدالواحد آمدہ ست در کتاب مذکور بتقریبها مذکور ست

فمن شاء الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ

قطعۂ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بہر گنج الفقر فتح الباب شد
رنجها برداشتہ گنجور او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
زان گہر کاراستہ سالک السلوک	منسلک ہر یک بہ آب و تاب شد
میر عبدالواحد آن کز نطق او	وادی گنجینۂ گوہر تاب شد
رہنما سے اوبرہ آل نبی	ہادی او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او ہر بی ادب	گام فرسای رہ آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضہا	کعبۂ توفیق را میزاب شد
ابر فیضانی ست گویا نطق او	قطرہ کافشاند در ناب شد
خامہاش قطبی کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز اوتاد و ہم اقطاب شد

نامه اش بحریست که هر یک قطره اش — ز ورقِ افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل در هر فصل فرت — نکتها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطفِ او تیمار یافت — تشنه لب از فیضِ او سیراب شد
چشمِ بد دور از صفاهر صفحه اش — عینکِ چشمِ اولو الالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید — بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن سطر سطر — جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخِ طبعش یافت طبع — گرچه بر عکس ز روی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ سبع سنابل چاپ شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

گو حفظ الله چشمِ بد دور از سوادِ این کتاب — چون بیاضِ صبح روشن گشت اسرارِ نهان
بهرِ طبعش حکم کرد احمد میان صاحب که هست — ابنِ حضرت فضلِ رحمن پیشوای سالکان
این شهِ اقلیمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک — این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحرِ روان
جلوه گر شد در جهان خورشیدِ فقر و معرفت — پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیضِ نکتهایش خوشه چین — یا رب این سبع سنابل را نگهدار از خزان
الله الله هیچو جان دارندش اهلِ عزیز — میرسد گر خوانم این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او — ده چه این سبعِ سنابل گشت مطبوعِ زمان
۱۳۰۰ھ

ایضاً از تازه افکارِ طبعِ سعادت مألوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب حافظ حسن خان صاحب موصوف

ده چه زیبا طبع شد این نسخه — شد هوید افقر از آن رسم و راه
زد رقم تاریخِ او کلکِ سعید — کاشفِ اسرارِ عرفانِ آله
۱۳۰۰ھ

اشتہار

چونکہ در تصحیح و تحشیہ حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمہ احادیث
و آیات این کتاب نایاب مشقتہا رفت و مدتہا گذشت و زر کثیر
بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن کہ اکثر مردمان دو ہمت
بطمع زر کتاب را غلط چاپ نمودہ خراب نمایند این کتاب را
حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ع داخل بہی رجسٹر گورنمنٹ
گردانیدم تاکسے بدون اجازت راقم بار دگر کتاب طبعش قانوناً ماخوذ
شدہ صورت نقصان نہ بیند

المشتہر

محمد عبد الرحمن خان مہتمم مطبع نظامی



وجہ مہر و دستخط بر خاتمہ

برای سند این معنی کہ کتاب ہذا مطبوع مطبع نظامی است
مہر و دستخط مہتمم مطبع بر خاتمہ ثبت نمودہ شد